

5

تسخیر ایران

کوهستانهای زاگرس سلسله جبال افراشته بلندی در شرق دشت خوزستان و رودخانه الوند هستند.¹ در بهار کوهپایه ها سبز و دوستانه می باشند، و قانون ورزان زمینهای حاصل خیز دشت واره عراق همواره برای فرار از گرمای آن این کوهپایه ها را برای هوای خنک آن بکار می گرفتند. پادشاهان ساسانی کاخ های خود را در آنجا دوست داشتند. و بعد از آن هم خلیفه های سلسله عباسی در قرنهای هشتم و نهم علاقمند بودند برای شکار به آنجا بروند. کوهستانهای بلندتر گیاه کمتری دارند و در آنجا در زمستان برف هست، که بیشتر راهها را به عراق می بندند. در آنجا دشتهای حاصل خیزی در میان کوهستانها وجود دارند اما بیشتر سرزمین برای بکار گرفتن ایل های دام دار که یلاق و قشلاق میکنند مناسب است، و در زمان تسخیر بیشتر آنها کُرد زبان بودند. آنها اجداد کُردهایی هستند، که در حال حاضر ساکن کوهستانهای شمال غربی ایران و جنوب شرقی ترکیه می باشند.

تیغه کوهستانهای زاگرس امتدادی موازی با کناره دشت دارد، یک مانع بزرگ بعد از دیگری. بغیر از راه های چوپانان، در آنجا تنها دو راه در میان کوهستان وجود دارد. مهمترین آنها راه بزرگ خراسان بود، ردیفی از درهها و گذرگاه ها که از خلوان در دشت عراق کشیده میشد، راه خراسان از کاخ ها و باغ های ساسانیان در قصر شیرین و دستگرد، و قوس های کنده شده در طاق بستان، با استخرهای پر شده در بهار و مجسمه های برجسته شکار پادشاه ساسانی میگذشت. از آنجا راه بسوی بالا می پیچید و از گردنه های باریکی رد میشود تا به بیستون میرسید. هزار سال پیش از گذشتن ارتشهای عرب از این راه، در اینجا بدستور داریوش بزرگ کتیبه ای به سه زبان بروی صخرهای عمودی که از بلندی به این راه خیلی پائین تر در دشت نگاه میکند کنده کاری شده بود. در آن زمان احتمال نداشت هیچ کسی میتواندست زبان باستانی بابلی ها، پارسی کهنسال و ایلامی را بفهمد، که نوشتار به خط باستانی میخی کنده کاری شده بود، اما ممکن بود آنها بتوانند تصویر پادشاه را ببینند، که به روی تخت نشسته بود در حالیکه دشمنان مغلوب شده او در مقابلش رژه میرفتند. برای قرنهای این راهی بود که پادشاهان بزرگ از آن گذشته بودند، و آثار خود را بر راه اصلی امپراتوری ساسانیان باقی گذاشته بودند، راه در گذرگاه سربالائی تند اسد آباد میپیچد پیش از اینکه به دشت مرتفع برسد، در اینجا زمین گسترش مییابد، کوهستان پس میکشد و گشتنده به شهر باستانی همدان میرسد.

راه دیگر از دشت عراق به دشت مرتفع ایران در جنوب دور دست قرار دارد. راه از دشت حاصل خیز خوزستان در پایانه خلیج پارس، از رودخانه تیب بروی پل طولانی ساسانیان در اراجین میگردد، پیش از اینکه از راه پیچ در پیچ کوهستانی بگذرد و به

بیشاپور پایتخت شاپور اول و استخر پایتخت باستانی فارس برسد. این راه طولانی تر راه شمالی بود، و هوا در تابستان بشدت گرم بود، اما از میان دره‌های پر آب میگذشت و بندرت با برف بسته میشد. البته، گشتنده و یا تسخیر کننده از عربستان همچنین میتوانست با قایق از خلیج پارس بگذرد و به ساحل سوزان بندر کوچک جنابا برسد، سپس از راه کوهستان بسوی شمال برود. اشغالگران عرب از همه این راهها بود که به ایران مرکزی نفوذ کردند.

دشت بلند ایران موانع اندکی برای حرکت ارتشها فراهم میکند. برای اطمینان، ردیفی از تعدادی کویر نمک ایران مرکزی را اشغال کرده است که عملاً آنرا غیر قابل عبور میکند، اما در آنجا هم در شمال و هم در جنوب میان رشته جبال کوهستانها دشتهای هموار و پهن وجود دارند. در آنجا آب برای مصرف و چراگاه برای حیوانات مخصوصاً در بهار وجود داشت. ارتشهای عرب توانستند در این سرزمین حرکت کنند و مسافت طولانی را با سرعت کوبنده ای طی کنند. این عربها را توانا کرد تا به حاکمان محلی دشتهای بلند گسترده و وسیع ایران در مدت زمانی کوتاه از 642 تا 650 در هشت سال سرور و حاکم شوند. این همچنین بدین معنی بود که بیشتر تسخیر سطحی بود. آنها بر بیشتر راههای اصلی اداره خود را برجا کردند و شهرهای عمده احتمالاً مالیات جمع کنندگان عرب داشتند که با نیروی نظامی کوچکی حمایت میشدند. در هر صورت، تنها سکونگاه عرب در قرن هفتم در مرو در مرز شمال شرقی بود. تسخیر بر بیشتر مناطق کوهستانی عملاً زیانی نرساند، خانهای آنها بسادگی ترتیبی دادند تا به مدیران مسلمان خراج بپردازند.

شکست نهائی نیروهای پارسی در دشت عراق ممکن بود پایان جنگ میبود. در آنجا منطقی معینی وجود داشت تا نیروهای مسلمان توقف کنند و برای مدتی دست کم خود را تثبیت کنند، و اشاراتی در منابع وجود دارد که این انتخاب در میان رهبران مسلمان بحث شد. عراق جزو جدائی ناپذیر امپراتوری ساسانیان بود، و هیچ پادشاهی، در هر صورت، که برای خود احترامی قائل بود بسادگی نمیتوانست آن را در دست دشمن رها کند. بعد از هرج و مرج سیاسی که بدنبال مرگ خسرو دوم در 628 در گرفت، یزدگرد سوم جوان، حالا میخواست توانمندی خود را برجا کند و اراده کرده بود تا اختیار سرزمین حاصل خیز میان رودخانه ها را دوباره بدست آورد. او بدوردست های شرق از دست اشغالگران فرار کرده بود، اما حالا او کوشش میکرد پشتیبانی جمع آوری کند تا از رسیدن عربها به دشت بلند ایران جلوگیری کند. نامه هائی به تمام استانهای شمالی و غربی ایران فرستاده شد و به سربازان گفته شد در شهر کوچک نهاوند در جاده ای دور از راه اصلی بزرگ راه زاگرس جمع شوند. خود نهاوند شهر کوچکی بود اما شهر روستائی باستانی بود مشهور برای تولید زمرد و ساختن عطرها. این موضع احتمالاً انتخاب شد چونکه دشتی بازی بود با چراگاه های خوب که برای جمع کردن تعداد زیادی از سربازان مناسبش میکرد.

گزارش جنگ نهاوند² در 642 آغاز میشود با یک سری نامه ها از خلیفه عمر به کوفه و بصره، و دستور میدهد که ارتشها میباید جمع آوری شوند. مشتاق ترین احضار شونندگان در کوفه بیشتر از آنهایی که بتازگی از شبه جزیره عربستان رسیده بودند برگزیده

شده بودند و فرصت نیافته بودند تا خود را در نبردهای پیشین برجسته کنند یا غنیمت بگیرند؛ این جنگ جدید بآنها فرصت میداد تا جبران زمان از دست رفته را بکنند.³

نیروهای **مسلمان** در کنار راه کهنسال **خراسان** جمع شدند و اسبها در چراگاه قصر **مرج القلا** میچریدند، جائیکه بعدها خلیفه **عباسی** مزرعه اسبهای اصیل خود را نگه میداشت. آنها سپس رژه واره بسوی ارتش **پارسی** در **نهاوند** رفتند، تقریباً صد کیلومتر دورتر، بدون اینکه با مقاومتی روبرو شوند.⁴ در این میان به نیروی دیگری دستور داده شد که برای جلوگیری کردن از فرستادن نیروهای تقویتی **ساسانیان** خود را بین مرز استانهای **فارس** و **اصفهان** مستقر کنند.⁵

بر پایه منابع اصلی **عربی**، اشغال کنندگان پی بردن که ارتش **پارسی** نزدیک کناره دره باریکی صف آرائی کرده اند، که بعداً ثابت شد برای خیلی از آنها مرگبار بود. موجه هانه گفته شده است که ارتش **عرب** تعدادش 30000 مرد بود، و ارتش **پارسی** سه تا چهار برابر آن بود، گزافه گویی نمونه وار وقایع نگاران **عرب**.⁶ مانند نیروهای **عرب**، ارتش **پارسی** با داوطلبانی از تمام نواحی همسایه افزایش یافته بود که درنبرد **قادسیه** و **پیکار** در **عراق** شرکت نکرده بودند کسانیکه حالا میخواستند شجاعت خود را بخود ثابت کنند. آرایش جنگی ارتش بروش قراردادی بود، با فرمانده **فیروزان** در میان و دو جناح در هر طرف. مانند گزارش های دیگر نبرد، بما گفته شده است که سربازان **پارسی** بهم بسته یا زنجیر شده بودند تا آنها نتوانند فرار کنند⁷ و آنها ستاره های چهار سر آهنی پشت سر سربازان ریخته بودند، دوباره تا از فرار سواره نظام جلوگیری کنند. تاریخ ورزان **عرب** عاشق مقایسه کردن بین سربازان **عرب** برانگیخته با تعصب مذهبی، و مخالفان برده وار آنها که بجنگیدن مجبور شده اند بودند. منابع ایرانی وجود ندارند تا دیدگاه آنها را بگوید.

ارتش **عرب** متوقف شد و خیمه ای که میباید مرکز فرماندهی باشد برپا شد. **پارسی** ها پشت خندق ها سنگرگیری کرده بودند. ارتشهای **عرب** اقدام به یورش کردند اما موفقیتی نداشتند، و **پارسی** های منضبط و قتیکه برایشان مناسب بود از استحکاماتشان بیرون میامدند. بعد از چند روز، رهبران **مسلمان** در شورای جنگ باهم ملاقات کردند. دوباره نمونه واری است تا نشان داده شود که **مسلمانها** بعد از سنجش آرا با هم رایی عمل میکنند، شاید برای بیان تلوچی تناقض ساختار فرماندهی توان ورزانه مخالفان خود باشد. در پایان تصمیم گرفته شد که سواره نظام **عرب** پیشروی کند و دشمن را سرزنش کند و تظاهر کند که به خندق ها میخوانند حمله کند. سپس آنها عقب نشینی کنند و باهستگی دشمن را از استحکامات از پیش ساخته شده به طمع غناعم بیرون بکشند. در این میان ارتش اصلی **مسلمان** آماده نگه داشته میشود. علاوه اعتراض های عناصر بیشتر هیجان زده ارتش، فرمانده، **نعمان بن مقرن المزنی**، آنها را عقب نگه داشت تا وقتیکه روز تقریباً تمام شده بود و داشت تاریک میشد، ادعا کرد که پیامبر این زمان را برای جنگ ترجیح میداد. او بروی اسب قهوه‌ای کوتاه پر خود بسربازانش سر میزد، و در مقابل هر پرچم دار گروهی میایستاد تا مردها را

ترغیب کند. او بآنها میگفت، آنها برای زمین و غنیمت نمیجنگند که آنها در اطراف خود میبینند بلکه برای شرف و دین خود میجنگند.

او همچنین رفقایشان را که در **کوفه** بودند بآنها یادآوری کرد، کسانی که غم انگیزانه زجر خواهند کشید اگر آنها شکست بخورند. او نتیجه گرفت با قول دادن بآنها "یکی از این دو چیز خوب، شهادت همیشگی و زندگی جاویدان، یا تسخیر تند و یک پیروزی آسان"⁸.

در پایان وقتیکه بدشمن حمله کردند، بنظر میرسد پیروزی بسرعت بدست آمد. بزودی زمین از خون **پارسی ها** اشباح شد. اسبها شروع به لیز خوردن کردند و فرمانده **مسلمانها**، **ثعمان**، بزمین خورد و کشته شد. علاقم این **مسلمانها** به پیشروی ادامه دادند. **پارسی ها** آغاز به فرار کردند، و با زیاد شدن تاریکی خیلی از آنها راه خود را کم کردند به دره باریک پرتاب و کشته شدند. در اوایل قرن سیزدهم، وقتیکه دایرة المعارف نویس بزرگ **عرب یعقوب** برای جمع آوری مکان نامه جغرافیائی خود آمد، 600 سال بعد از واقعه، مسیر جریان آب هنوز بیاد میامد بعنوان جائیکه ارتش **پارسی** نابود شد و دشت واره بلند ایران بروی تسخیرکنندگان **مسلمان** باز شد.

بجاماندگان پارسی، باضافه **فیروزان**، اقدام به فرار با گذشتن از کوهستانها به **همدان** کردند. اما پیشرفت آنها در امتداد راه باریک کوهستانی بتاخیر افتاد چونکه راه پر از کاروان قاطرها و الاغ ها بود که عسل حمل میکردند. **فیروزان** خودش سعی کرد از تعقیب کنندگان خود اجتناب کند با ترک کردن راه و پای پیاده از کوه بالا رفتن، اما بزودی **مسلمانها** که بدنبال او بودند باو رسیدند و او درحالیکه از خود دفاع میکرد کشته شد.⁹

بزودی در پی پیروزی نظامی تسلیم شهرها فرا رسید. بلافاصله بعد از نبرد اشغالگران خود شهر کوچک **نھاوند** را محاصره کردند. آنها مدت زمان کمی آنجا بودند وقتیکه **هرباد**، موبد **زرتشتی** بزرگ شهر، بیرون آمد تا مذاکرات را آغاز کند. او جایزهائی داشت تا تقدیم کند، مقدار زیادی عقیق که پادشاه در آنجا بعنوان ذخیره برای وقت اضطراری گذاشته بود. او پیشنهاد کرد که این را در برابر امان، یک ضمانت برای زندگی و دست و پای ساکنان بدهد. آنچنان که باید این پذیرفته شد و شهر بدون هرگونه جدال بیشتر بزیر قانون ورزی **مسلمان** رفت.¹⁰

بنابر یک داستان،¹¹ گنجینه شامل دو صندوق مروارید بارزش گرانواره بود. وقتیکه به **عمر** این را گفتند، او دستور داد، بدنبال سیاست معمول او، که مروارید ها میباید برای پول نقد فرخته شود و پول بدست آمده در میان **مسلمانان** تقسیم شود. بنابر این محتوای صندوق ها بیک گمان زنی فروخته شد، مرد جوانی از قبیله قریش محمد بنام **عمر بن الحارث**، که برای آنها از مواجی که باو و خانواده او پرداخت شدنش تضمین شده بود پرداخت کرد. بعد از انجام دادن خرید خود، **عمر** سپس به **کوفه** رفت و یکی از صندوق ها را بقیمتی که برای هر دو آن ها پرداخته بود فرخت؛ و صندوق دیگر را برای خود نگه داشت، و " این اولین بخش ثروتی بود که او

جمع کرد". ما میتوانیم جریان گنجینه زدائی را ببینیم، تبدیل گنجینه به پول برای پرداخت به سربازان، و چگونه زیرکی، حتی مرد بیدقتی از برگزیدگان اولیه اسلام میتوانست از جریان کارها بهره برداری کند و ثروت بسازد.

بجامندگان ارتش پارسی از راه کوهستان به همدان فرار کردند که با یک ارتش عرب با 12000 مرد تعقیب میشدند. همدان جایزه خیلی بزرگتری از نهباند بود.¹² شهری بسیار باستانی، جغرافیادانان کلاسیک آن را بنام اکباتان میشناختند و پایتخت مادها بود. یک شهر سرد و مرتفع، که در شرق پایان راه اصلی که از میان گذرگاه های زاگرس میگذرد قرار دارد و مرکز سیاسی مهمی از زمان بنیادگذاریش بوده است، به ادعائی هیجده قرن پیش از میلاد. در مرکز شهر یک قلعه کهنسال بروی تپه ای قرار داشت، گفته شده است وقتیکه شهر بنا شده است هفت ردیف دیوار داشته است، که هر کدام رنگ متفاوتی داشتند، دو دیوار پایانی داخلی با نقره و طلا پوشیده شده بودند.¹³ اشاره ای وجود نداشت که این شهر درخشان و ثروتمند از تسخیر مسلمان بجاماند، وقتیکه دیوارهای قلعه بنظر میرسید از گل معمولی ساخته شده بود. همدان همچنین بمکان زندگی استر معروف بود، همسر جهود خشایارشاه (486-65 پیش از میلاد) و نام او از یکی از کتاب های آپوکریفا برداشته شده بود، آرامگاه او هنوز به دیدارکنندگان نشان داده میشود. شهر احتمالاً در این زمان در حال تنزل بوده است: جغرافیادان عرب ابن هوقل، که 300 سال بعد مینوشت، میگوید همدان از زمان تسخیر عرب دوباره سازی شده است.

در جریان وقایع، ثابت شد که استحکامات نظامی کاربرد اندکی دارد. فرمانده پادگان خسروشانام بود، کسیکه پیش از این ناتوانی خود را برای دفاع کردن از خلوان برضد اشغال کنندگان نشان داده بود. حالا برای همدان شرایط ساخت و شهر صلح جویانه تسلیم شد. سپس جمع آوری و تقسیم تاراج بدنبال آن بجریان افتاد. طبق معمول منابع عرب در این باره بتفضیل و با جزئیات بحث میکنند- به هر جنگجوی سواره 6000 درهم و به هر سرباز پیاده 2000 درهم داده شد. سهم همچنین به کسانی که در چمن زارهای قصر و سایر مکانها در امتداد راه پشت سر باقی مانده بودند پرداخت شد. یک پنجم برای دولت نگه داشته شد و برای خلیفه عمر به مدینه فرستاده شد. مانند همیشه، مقدار پول باید با ذرهای بزرگ نمک گرفته شده باشد، و تاکید بروی سهم های منصفانه برای همه اشتیاق مفسران بعدی را برای پیدا کردن نمونه اجرای عالی در اوایل اسلام را تا هر واقعیت تاریخی منعکس میکند.

هدف بعدی ارتش های عرب اصفهان بود،¹⁴ برای اینکه، آنگونه که یک پارسی خائن بسوی عربها رفته برای عمر توضیح میداد، "فارس و آذربایجان بالها هستند و اصفهان کله است. اگر تو یکی از بال ها را ببری دیگری هنوز کار خواهد کرد اما اگر سر را ببری، بالها سرنگون خواهند شد. با سر آغاز کن!"¹⁵ از قرن شانزدهم، اصفهان برای مسجدهای کاشی کاری شده خود، کاخها و باغهایش مشهور بوده است، اما اصفهانی که با مسلمانها تسخیر شد کاملاً جانی متفاوتی بود. اصولاً دشتی بود بخوبی آبیاری شده که بین جناح شرقی زاگرس و کویر بزرگ مرکزی ایران قرار داشت. در آنجا در دشت چندین دهکده و یک آتشکده در این ناحیه پرت

افتاده و سنگ لاج بود. یکی از دهکدهها بیهودی یا جهود خوانده میشد سکونگاهی بدون استحکامات نظامی با ساکنان جهود بود که بعدها هسته شهر قرون میانه و مدرن اصفهان شد. در هر صورت، در این زمان تنها سکونگاه با استحکامات نظامی دور شهر **جی** بود، که در کنار رودخانه **زاینده رود** قرار داشت که چهار کیلومتر از شهر کنونی دورتر بود. افسانه های محلی میگوید که **جی** با **اسکندر** کبیر ساخته شده بود اما دیوارها در زمان **ساسانیان** دوباره سازی شده بود و چهار دروازه و 104 برج دایره ای با استحکامات داشت. بنابر یک منبع محلی، **جی** شهری واقعاً سکونگاهی نبود بلکه قلعه و مکانی بود برای پناهندگی ساکنان دهکده های ناحیه.¹⁶ استحکامات نظامی میباید کوبنده میبود، اگرچه هیچ چیز از آن بغیر از اسکله پل **ساسانیان** بروی رودخانه بجانمانده است. استحکامات یک بار دیگر به آزمون گذاشته نشد. فرماندار محلی با سربازان خود رفت تا با پیشتازان **عرب** دیدار کند. گفته شده است که جنگ تن بتن آزمایشی بین او و فرمانده نیروهای **عرب** بدون نتیجه قطعی بوده است پیش از اینکه **پارسی** قرار دادی ببندد، که در آن در عوض پرداخت خراج بساکنان اجازه داده شد در خانه های خود باقی بمانند و دارائی های خود را نگه دارند. متن قرار داد در منابع داده شده است. که شکل قرارداد شخصی بین فرمانده **عرب** و فرماندار است. تمام بزرگسالان خراج پرداخت خواهند کرد اما نرخ آن از عهده برآمدنی خواهد بود. شرط مهم دیگر آن این بود که **مسلمانهایی** که از آنجا میگذرند برای یک شب پذیرائی شوند و به آنها برای مرحله بعدی گشتندگی شان یک اسب داده شود.

سی نفر از وفاداران به رژیم **ساسانیان** شهر را بسوی شرق و **کرمان** ترک کردند تا به نیروی مقاومت **پارسی** بپیوندند، اما اکثریت بزرگ تقدیر جدید را پذیرفتند.¹⁷ بنظر میرسد جریان تسخیر خیلی کم محسوس بود. در آنجا نه خشونت بود و نه غارت کردن. اختلال در اجتماع موجود محدود بود؛ در آنجا سکونگاه **مسلمان** با مقیاس بزرگ نبود و مسجد اصلی در آنجا برای یک قرن و نیم ساخته نشد. بعضی وقتها ساکنان محلی به **عربها** خوش آمد میگفتند. در شهر کوچک قم، که بعدها بعنوان یکی از مکان های مقدس بزرگ **شیعه** در ایران مشهور شد، قانون ورز محلی، **یزدانیفر**، بسکونگران **عرب** خوش آمد گفت، بآنها دهکده ای داد تا ساکن شوند و زمین برای آنها فراهم کرد، و تخم و حیوانات بآنها داد تا کشاورزی کنند. دلیل این بخشندگی این بود که مردم **قم** از حمله های غارتگرانه مردم کوهستانهای **دیلمیانان** شمال رنج میبردند و **یزدانیفر** امید داشت که **عربها** چون آنها آنجا را خانه خود کرده بودن بر ضد این غارتگران مهاجم از جامعه دفاع خواهند کرد. بنظر میرسد نسل اول این کار را کردند و کم و زیاد سازگار بودند. بعداً همچنانچه تعداد مهاجران **عرب** افزایش یافت، برای مالکیت زمین در آنجا تنش وجود داشت و بیشتر از آن تنش برای حق داشتن به آب منجر بخشونت میشد، اما تسخیر ابتدائی ناحیه بطورکلی صلح جویانه بود.¹⁸

ارتشهای **مسلمان** به پیشروی در امتداد راه ادامه دادند که آنها را به **خراسان** و شرق میبرد. بعد از شکست دادن یک ارتش **دیلمی** و مردمان کوهستانی دیگر که اقدام به جلوگیری از پیشرفت آنها در رودخانه **واج** کردند،¹⁹ سپس آنها بسوی ری رفتند. ری درست در

جنوب تهران جدید قرار دارد، که چیزی بیشتر از یک دهکده گمنامی نبود تا اینکه با سلسله قاجار در اواخر قرن هیجدهم پایتخت ایران شد. ری با یونانیهای باستانی با نام ریگز شناخته میشد. ری پیش از اینکه اسکندر بزرگ در تعقیب داریوش سوم از آن گذشت برجا شده بود، و ری بعنوان شهر مقدونیه توسط نیکتور سلوکی در حدود 300 پیش از میلاد دوباره سازی شد. او آن را اروپوس نامید بنام شهر جای تولد او در مقدونیه اما، مانند همیشه، نام قدیمی بود که بآن چسبید. در حدود 200 پیش از میلاد پارتیان آن را گرفتند و آن منزلگاه تابستانی پادشاه شد. ایسودور از چاراکس ری را بعنوان بزرگترین شهر مادها توصیف میکند، و موضع استراتژیک آن بدین معنی بود که ری به کامیابی خود در دوران ساسانیان ادامه داد.

ری اهمیت استراتژیک گستردهای داشت. بطرف جنوب کویر بزرگ مرکز ایران قرار دارد، بدون آب، پوشیده شده از نمک و عملاً غیر قابل گذشتن. بطرف شمال، کوهستان رشته جبال البرز بناگهانی و بشدت از دشت افراشته شده اند. آب این کوهستان بود که دو رودخانه کوچک را بوجود آورد که آب شهر را فراهم میکرد پیش از اینکه در حاشیه کویر در جنوب ناپدید شوند. هر ارتشی که میخواست از غرب ایران به خراسان و شرق برود مجبور بود این کمربند باریک آبیاری شده را بکار گیرد، و از این زمین حاصل خیز و شهر ری بگذرد. سیاوش، فرماندار این مکان مهم، یکی از اشرافی ترین خانوادههای ایران بود، مهران ها، کسانی بودند که موقعیت ارثی سروری ری را داشتند. او کسی کمتر از نوه بهرام چوبین بزرگ نبود، یکی از تیمسارهای با احترام ارتش ساسانیان، کسبیکه کوشید تخت خسرو دوم جوان را در 590 غصب کند. شورش ناکام شد چون خسرو با کمک نظامی بیزانتهین تخت خود را بدست آورد. بهرام کشته شد اما آشکار است که خانواده او اختیار ری را برای خود نگه داشت. عربها با شهری دیوار دار روبرو میشدند، که با خانه های آجری و خشتی که با کاخ نظامی که بروی صخره ای ساخته شد بود و چشم انداز دور مکان را داشت تحکم میشد. آنها ممکن بود انتظار میداشتند که یک حمله و یا محاصره ای بزرگ ضروری خواهد بود. اما وقایع اینطور اتفاق نیفتاد، رقابت در میان پارسی ها یک فرصتی را به آنها داد. با تحکم خانواده مهران بر ری خانواده رقیب زینابی مخالف بود و رهبر زینابی ها بدین ارتشهای عرب در دهکده ای در راه اصلی قزوین در غرب شهر آمد. او پیشنهاد کرد چندین سوار را از راه پشت بداخل دیوارهای شهر ببرد. مسلمانها یک حمله شبانه انجام دادند. در ابتدا پارسی ها محکم ایستادند اما سپس سواران داخل شهر از پشت به پارسی ها حمله کردند، با فریاد سنتی و شیون جنگ مسلمانان، "الله اکبر". مقاومت فرو ریخت و اشغالگران بزودی شهر را تصاحب کردند. در آنجا آشکارا مقدار قابل ملاحظه ای چپاول وجود داشت، و گفته شده است که همانقدر غنیمت ها از ری گرفته شد که از پایتخت امپراتوری در تیسفون گرفته شده بود. تسخیر عرب، آنقدر نتیجه اشغال عرب نبود که جابجائی برگزیدگان پارسی بود. خانواده مهران توانورزی خود و بخش اختصاصی استقرار خود در شهر را از دست دادند، آنچه که بعداً بنام "شهر باستانی" شناخته شده بود ویران شد. در این میان زینابی فرماندار نامیده شد، و حتی درجه پارسی مرزبان باو داده شد. او ساختن مرکز جدید شهر را و برای خانواده خود دستور داد، که شامل دو پسر او شهرام و فروخان میشدند، که عملاً شهر را اداره میکردند.²⁰

ارتش‌های عرب به پیشروی خود در امتداد راه خراسان ادامه دادند و به شهر مرتفع **بستام** رسیدند، با آوازه خاک حاصل خیزش و میوه های عالیش، و تسلیم صلح آمیز را در مرکز استان قومیس دریافت کردند.

در حالیکه ارتش عرب در **بستام** اردو زده بود، فرمانده، **سوايد بن مقررین**، آغاز به بعضی پیشنهاد های دیپلماتیک بتوان ورزان ناحیه کوهستانی شمال کرد. از **گیلان** در غرب بسوی **تبرستان** و **دماوند** در مرکز و **گرگان** در شرق، ساحل جنوبی دریای **مازندران** پوشیده از رشته جبال کوهستان هست، که در بلند ترین مکان آن به قله بی نظیر **دماوند** میرسد. این کوهستانها شباهتی به بیشتر ایران ندارند. در تناقض با سراسیابی های باز و بدون پناه قله های **زاگرس**، رشته جبال کوهستان البرز معمولاً بخوبی جنگلی هستند. سراسیابی های شمال مرطوب و این روزها برای کشت برنج و چای مناسب هستند. جادهها در میان کوهستانها اندک و باریک هستند. این ناحیه ای نبود که هیچ فرمانده نظامی عرب علاقمند باشد تا بآن حمله کند: آنها همیشه از گذرگاه های باریک کوهستانی و دره های عمیق اجتناب میکردند.

سوايد با تماس برقرار کردن با قانون ورز **گرگان** آغاز کرد. سرزمین **گرگان** در جنوب شرقی دریای **مازندران** قرار دارد. این جایی بود که تقریباً کوهستانها به آغاز دشتهای بی پایان آسیای مرکزی میرسید. اینجا همیشه مکانی مرزی و محل ملاقات ایرانیان سکونگاه ها در جنوب و غرب و چادرنشینان ترک زبان شمال شرقی بود: برای بیشتر قرن بیستم این مرز ایران و سرزمینهای اتحادیه جماهیر شوروی بود. امروز مرز ایران و **ترکمنستان** از میان آن میگردد. پادشاه بزرگ **خسروانشیروان اول** (79-531) از کناره دریای **مازندران** دیوار طولانی بدرازی 100 کیلومتر در امتداد مرز کویر با قلعه های نظامی با فاصله های متواتر که آن را مستحکم میکرد ساخت.

گرگان دورافتاده همیشه بخش نیمه جدا افتاده امپراتوری **ساسانیان** بود، که بطور ارثی با اشراف با سمت **سول** قانون ورزی میشد. **سول** آزمون روزبان با **سوايد** وارد مذاکره شد. آنها در مرز استان باهم ملاقات کردند و خراجی که میباید پرداخت میشد برآورد کردند. در برابر دفاع از مرزها یک گروه ترک از زیر مالیات دادن فرار کرد، برای اولین بار شاید آنچه میخواست یک تاریخ طولانی استخدام ترکها بوسیله **مسلمانها** بمانند سرباز بشود. متن قرارداد²¹ شرایط غیر معمولی استان را منعکس میکند. خراج توسط تمام بزرگسالان میباید پرداخت میشد مگر اینکه **مسلمانها** در خواست خدمت نظامی بکنند که در آن حالت بجای خراج محسوب میشد. به مردم اجازه داده شد تا دارائی و دین **زرتشتی** و قانون خود را نگهدارند تا وقتیکه به هیچ **مسلمانی** آسیب نرسانند که انتخاب کرده است در آنجا ساکن شود. این تنها تسخیر در نام بود. قانون ورز سنتی مسئول باقی ماند، حالا به **مسلمانها** مالیات میداد بجای پادشاه **ساسانی**، اما در آنجا هیچ چیز وجود ندارد که بر اشغال نظامی و یا سکونگری دلالت کند.

در همان زمان قانون ورز **تبرستان**، که بیشتر بطرف غرب است، مذاکرات را گشود تا موقعیت خود را منظم کند. **تبرستان** کمتر قابل دسترس بود تا **گرگان** و بغیر از نوار باریک کناره دریای **مازندران**، کاملاً منطقه کوهستانی بود. قراردادی که **سواد** با قانون ورز محلی بست تنها قرار میگذارد که او جلوی راهزنان و دزدان را بگیرد تا به نواحی همسایه حمله نکنند و او میباید 500000 در هم ضرب شده محلی سالیانه بپردازد. **مسلمانها** تنها با اجازه قانون ورز بدیدن این سرزمین می آمدند.

هیچ ارتش **عرب** بدیدار **تبرستان** نرفت و، دست کم بنابراین داد، خراج پرداختی برای تمام ناحیه سراسری بود، تا مالیات انفرادی. بنظر میرسد تمام جنبه های دولت، که شامل جمع آوری مالیات و ضرب سکه بود، در دست قانون ورز محلی باقی ماند. برای قانون ورز **گیلان** که همسایه غربی بود شرایط یکسانی تضمین شد. "تسخیر **عرب**" این نواحی آنچنان سریع بود چونکه رویهم رفته شرایط واقعی آنچنان اندک بود: قانون ورزان حتی احتمالاً مالیات کمتری میدادند از آنچه آنها به **ساسانیان** میدادند. واقعیت این است که تا قرن هشتم این مناطق خارج از اداره **مسلمانها** باقی ماندند. راه ری بطرف شرق بدون امنیت باقی ماند و سربازان **مسلمان** که به **خراسان** میرفتند مجبور بودند راهی را بکار بگیرند که از جنوب کویر بزرگ میگذشت و سپس از **سیستان** بسوی شمال میرفت.

در همان زمان ارتشهای **مسلمان** به **آذربایجان** بیشتر رخنه میکردند. **آذربایجان** استان وسیعی بود در شمال غربی فلات ایران. این سرزمینی بود با محیط زیست بشدت متناقض. در بعضی مناطق پائین در کنار دریای **مازندران** زمین گرم بود و نسبتاً بخوبی آبیاری شده بود. بیشتر بطرف جنوب و غرب در بلندیها چراگاه های وسیعی وجود داشت. این سرزمین خوبی بود برای چراگاه تابستانی، و در بیشتر آن احتمالاً ایلهای **گُرد** ساکن بودند، کسانی که زمستان را در دشتهای شمال **عراق** و یا دشت **مغان** در کنار دریای **مازندران** و در تابستان در چراگاه های مرتفع میگذرانند. در اینجا شهرهای مهم اندکی وجود داشت و جمعیت در این سرزمین وسیع میباید بندرت و پراکنده بود. بدون هیچ کشش شهرهای ثروتمند **عراق** و **فارس**، تاراج همچنین میباید اندک میبود.

اولین سربازان از **حُلوان** بفرماندهی **بکیر بن عبدالله ال لایتی** به آنسو حرکت کردند.²² بنظر میرسد که احتمالاً آنها پیشروی را سخت یافته باشند، و بعد از تسخیر **همدان**، به **نومان** دستور داده شد تا از ارتش خود برای پشتیبانی او سرباز بفرستد. **نومان** انتخاب کرد آن را بتاخیر بیانازد تا ری را امن کند. یک بار دیگر، **عربها** با همکاری یک عامل مهم از برگزیدگان ایران یاری شدند. **اسفندیار** برادر **رستم** بود که ارتش **پارسی** را در شکست مصیبت **بار قادسیه** رهبری میکرد، که دروازه **عراق** را بروی ارتشهای **مسلمان** باز کرد. ممکن است خانواده او از این ناحیه آمده باشد، و **اسفندیار** ارتش **آذربایجان** را رهبری میکرد در تلاش بیپوده ای برای متوقف کردن پیشروی **نومان** بسوی **نهاوند**. **اسفندیار** در ابتدای نبرد **آذربایجان** توسط **بکیر** دستگیر و زندانی شد و موافقت کرد بین فرمانده **عرب** و جمعیت محلی میان داری بکند. او به **بکیر** اخطار کرد که اگر او با مردم صلح نکند، مردم آنجا در **قفقاز** و کوهستانهای شرقی **آناطولی** پراکنده خواهند شد، چنانکه تقریباً غیر ممکن است از آن بیرون آورده شوند. یک بار دیگر این دیپلماسی بود که

موفقیت ارتشهای **مسلمان** را تضمین کرد. جزئیات پراکنده است اما دیده میشود که در آنجا کمی نبرد بود و بیشتر مردم موافقت کردند که خراج بپردازند در عوض آنها بتوانند دارائی ها و آداب و رسوم و دین خود را نگه دارند. در آنجا ذکری از هیچ محاصره ای نشده است، و بنظر نمیرسد که در آنجا پادگانی برای **عربها** برپا شده باشد.

ارتشهای **عرب** در امتداد کناره غربی در یای **مازندران** بسوی شمال حرکت کردند تا بشهری که آن را **باب الاواب** مینامیدند رسیدند، درواز دروازه ها، که امروز آنرا **دربند** مینامند. در اینجا بود که رشته جبال اصلی کوهستان **قفقاز** در کنار دریا پائین میامد. در اینجا **ساسانیان** قلعه ای با استحکامات نظامی برجا کرده بودند. دیوارهای سنگی طولانی و محکم هنوز از کناره دریا به بن بست کوهستانها میروند. مانند **گرگان** این سرزمین مرزی بود. ماورای آن سرزمین ایل ها بود، دشت واره گسترده ای که امروز جنوب **روسیه (داغستان)** است.

فرمانده پادگان **ساسانیان شهر برزن** بود. او بخوبی از منشأ اشرافی خود آگاه بود و آشکارا علاقه اندکی به مردم **قفقاز** و **ارمنی** ها کسانیکه او را احاطه کرده بودند داشت. با دانستن اینکه رژیم **ساسانیان** در مکانهای دیگر سقوط کرده بود، او بجای آن کوشش کرد خواستگاه مشترکی با **عربها** بسازد، وارد یک سری مذاکرات شد که در آن توافق شد او و مردانش از مالیات انفرادی معاف باشند در برابر خدمات نظامی در ارتش مرزی. بدین ترتیب باقی مانده عناصر ارتش **ساسانیان** مغلوب نشدند بلکه در ارتشهای **مسلمان** وارد شدند. بدون شک بعضی از آنها **باسلام** دیگر شدند. جالب است که، گزارشهای دیگر نشان میدهد در حالیکه فرماندهان **عرب** مشتاق بودند به ایل های که ماورای دیوار **باب** بودند حمله کنند، **پارسی های** با تجربه بر ضد آن اخطار میکردند، موثراً میگفتند که بگذارید سگ خوابید دراز بکشد.²³ **عربها** تهاجماتی در شمال دیوار انجام دادند اما جایی را برای همیشه نگرفتند. در دراز مدت، مرز در 2-641 در دیواری که در شرق **قفقاز** بود برجا شد که تا بامروز مرز دنیای **مسلمان** باقی مانده است.

گفته شده توافقنامه های مشابه ای با ساکنان **مسیحی** کوهستانهای **ارمنستان** بسته شد، و ارتشهای **عرب** تا **تفلیس** در **گرجستان** نفوذ کردند، اما جزئیات پراکنده و روشن نیست اثر این فعالیت ها چه بوده است.

در این میان، یک جنگ کاملاً جدائی در جنوب **ایران** در جریان بود. تسخیر **فارس**²⁴ با اشغال از راه دریا آغاز شده بود. در آنجا همیشه رابطه نزدیکی بین مردم دو طرف کناره **خلیج فارس** وجود داشت، و مخصوصاً **عمان** یک سنت باستانی ترابری دریائی داشت و با تعداد زیادی ملوان کسانیکه برایشان معمولاً گذشتن از آبهای آرام بین سواحل **ایران** و **عربستان** مشکلی ایجاد نمیکرد. **خلیج فارس** در زمان تسخیرهای اولیه عملاً یک دریاچه **ساسانی** بود و **پارسی ها** تعداد کوچکی پادگان در سواحل **عربستان** نگهداری میکردند. با نبودن چوب های بزرگ و کم بود آهن، دریانوردی با قایق های که از تنه درختان خرما که با طناب بهم بسته

میشد امکان پذیر بود، اجداد دوهه هائی که هنوز میتواند این روزها در آبهای ساحلی دیده شود. این طبیعی بود که وقتی که عربهای عمان موفقیت های زاده های شمالی خود را بر ضد ساسانیان در عراق دیدند آرزومند باشند که به آنها بپیوندند.

مانند نواحی دیگر، اولین تسخیرها بی درنگ بدنبال جنگ های ریدا انجام یافت. فرماندار بحرین، العلاء بن الحظرمی، که از مدینه منصوب شد بود ظاهراً بمیل خود اقدام به گرفتن پادگان های پارسی در ساحل عربستان کرد. در 634 زیر فرماندهی ارفجا گروهی دریا نورد اکتشافی اعزام کرد و او جزیره نامعین ایرانی را گرفت که آنجا را پایگاه تهاجم های غارتگرانه به ایران کرد. بنظر میرسد خلیفه عمر، که همیشه به اکتشافات نظامی دریائی مظنون تصویر شده است، این بهره گیری را تائید نمیکند و بنظر میرسد نیروها بدون انجام داده ای و گرفتن جائی برای همیشه پس کشیده میشوند.

اقدام بعدی توسط عثمان بن ابی العاص بود، که در 636 به فرمانداری گمارده شد که مسئول تسخیر بیشتر فارس بود. او از مردم کناره های خلیج پارس نبود. مانند بیشتر فرماندهان اولیه مسلمان او از شهر بروی تپه تائف نزدیک مکه بود و بدون شک بخدمت گرفته شده بود تا کنترل مدینه را بر این ناحیه تضمین کند. در حدود 639 او یک نیروی دریائی اکتشافی را زیر فرمان برادر خود حکم بکناره خلیج پارس در ایران فرستاد. بخشی از تمایل او میباید برای درگیر کردن انرژی مردان قبیله محلی و فراهم کردن فرصت غارت کردن برای آنها میبود، اما همچنین احتمال دارد که عمر توانسته بود ببیند که یک حمله از این جهت میتواند نیروهای هنوز توانای پارسی را از جنگ در عراق منحرف کند. بخصوص، انرژی پارسی های فارس را منحرف میکرد تا آنها نتوانند به ارتش اصلی که بیشتر در شمال بود بپیوندند. عمر همچنین دستور داد قانون ورزان ارثی عمان خانواده جولاندا میباید پشتیبانی برای این اعزام نظامی فراهم کنند. نیروی نظامی اعزامی نسبتاً کوچک بود 2600 تا 3000 مرد شماره ای است که منابع میدهند، و بیشتر آنها از قبیله عماتی عضد احضار شده بودند. آنها از بندر جولفار جانیکه حالا پایتخت امارت نشین مدرن راس الخیمه است حرکت کردند و خود را در جزیره ابرکاوان (این روز ها بنام قشم شناخته میشود) کمی دور تر از ساحل ایران برجا کردند. در حدود 130 کیلومتر گشتندگی دریائی بود و بسختی با باد مناسب بیشتر از دو روز میتوانست طول بکشید. مانند پیشینیان خود در 634، آنها میخواستند جزیره را بعنوان پایگاه امن برای حمله به خاک اصلی بکار ببرند.

فرمانده محلی بدون هیچگونه مقاومتی با آنها صلح میکند، اما یزد گرد سوّم هنوز سعی میکرد بر ضد اشغالگران دفاع شدیدی را سامان دهد. او به سرور کرمان دستور داد نیروی نظامی از هرمز اعزام کند تا جزیره را بگیرد، اما این شکست داده شد. سپس مسلمانها وارد سرزمین اصلی شدند و آغاز به حمله های غارتگرانه به اطراف ناحیه کردند. تعجب آورانه نبود که مرزبان فارس شهرک برای ضدیت با آنها حرکت کرد، اما ارتش او در راس شهر در 640 شکست خورد و خود او کشته شد. بعد از این، در 642، وقتی که پیروزی عربها در نهاوند و تسخیر هواژ تهدید کنندگی ارتش پارسی را تحلیل برده بود، مسلمانها یک پایگاه همیشگی در

شهر کوچک **تواج** برجا کردند، که **میسر** یا پایگاه نظامی آنها شد. شهر در ساحل قرار ندارد بلکه چند کیلومتر از ساحل دور است، جائیکه رودخانه **شاپور** برای آن آب فراهم میکرد. شهر بشدت گرم بود مانند تمام سکونگاهها در کناره **خلیج فارس** در ایران، اما دوره شده بود با درختان خرما. در آنجا مفروضاً یک مسجد با دیوارهای خشتی و با درختان خرما برای سقف آن ساختند. **تواج** ممکن میبود در مقیاسی کوچکتر از **بصره** و **کوفه** توسعه مییافته اما وقایع گردش دیگری کرد. شهری که برای پارچه های بافته با نخ های طلایی اش مشهور بود بعنوان یک مرکز تجارتی بشکوفائی خود ادامه داد، اما نقش آن بعنوان پایگاه نظامی همینطور که **مسلمانها** بیشتر بداخل سرزمین ایران میرفتند ناپدید شد.

عثمان بن ابی العاص که با **تواج** آغاز کرده بود اقدام به تسخیر منطقه کوهستانی **فارس** کرد. **فارس** یکی از مهمترین استانهای امپراتوری **ساسانیان** بود. ساختمانهای باستانی باشکوه اولین سلسله **پارسی هخامنشیان** در اینجا پیدا میشود، و تالارهای بزرگ ستون دار **پرسپولیس** شاهدان این بزرگی باستانی هستند. در **فارس** و شهر **استخر** بود که منشأ سلسله **ساسانیان** بعنوان نگهبانان آتشکده **آناهیتا** وجود داشت. دو پادشاه اول پایتختهای جدیدی ساختند در **چار** و **بیشاپور**، و اگرچه پادشاهان بعدی بندرت در آنجا میماندند، هنوز آن بعنوان جایگاه تولد سلسله بیاد مانده بود. **یزد گرد سوم** در جنگ خود به **استخر** برگشته بود، بجائی برگشت که گهواره سلسله او بود، تا برای جمع آوری پشتیبان کوشش کند. جغرافیای مکانی هم با او بود. این سرزمینی با کوهستانهای خشن بود، با گذرگاه های باریکی و با دشتهای کاشته شده با گندم که با دریاچه های نمک از هم جدا میشد.

ما جزئیات اندکی از مبارزه ای که این منطقه مهم را بزیر قانون ورزی **مسلمان** آورد داریم، اما بنظر میرسد این مبارزه **مسلمانها** با مقاومت قابل ملاحظه ای روبرو شد. **فارس** سرزمین قلعه ها بر قله های کوهستانها و گذرگاه های به آسانی قابل دفاع بود.²⁵ اولین تلاش بر ضد **استخر** پایتخت در 644 دفع شده بود. در 647 نیروهای **مسلمان**، که حالا با نیروهای تقویتی از **بصره** افزایش یافته بودند، **بیشاپور** را گرفتند. ویرانه های شهر غیرمسکونی هنوز امروز میتواند دیده شود. **بیشاپور** در دشت حاصل خیزی قرار دارد در کوه پایه پرتگاهی ژرف جائیکه از شکاف های سنگ خارا نهری با آب زلال سردی بسوی دشت میرود. در پهنای کناره صخره **شاپور اول**، سازنده شهر، دستور داد کندکاری بجسته ای بروی سنگ بتراشند تا پیروزی او را نشان دهد. در قلب آن یک آتشکده سنگی قرار دارد، که گفته میشود زندانیان جنگی روم آن را ساخته اند، وقتیکه **شاپور** امپراتور روم **والرین** را در 260 شکست داد و او را دستگیر کرد. در کنار آن معبد زیرزمینی خدایگان آب **آناهیتا** قرار دارد. بدور آن خود شهر گسترده شده است، مانند **پولیس های رومی** و **یونانی** نقشه شبکه مانند آن قرار دارد. شهر بعد از تسخیر **مسلمانان** بجاماند اما با قرن هشتم جمعیت آن با شهر نزدیک در حال گسترش **کازرون** و با شهر بزرگ **مسلمان شیراز** بیرون کشیده شد. با قرن دوازدهم، **بیشاپور** ویرانه ای متروک بود.

در 648 مسلمانها با اراجان در راه اصلی عراق به سرزمین بلند فارس و داراب گرد در زمین های بلند شرق ترتیبات صلح آمیزی دادند. داراب گرد شهر دایره وار دیگری بود، در این مورد با یک قلعه در مرکز آن. بگفته بلاه حاری، آن جوشش (شادروان) دانش و دین زرتشتی بود، اگرچه او این اشاره کنجکاو برانگیز را روشن نمیکند. و گرچه هرپاد یک رهبر دینی بود که شهر را به مسلمانها تسلیم کرد مشروط بر اینکه به مردم شهر شرایط و تضمین های یکسانی مانند شهرهای دیگر ناحیه داده شود.²⁶

با 650 تنها پایتخت استخر و شهر گرد چار در مقابل مسلمانها ایستادگی میکردند. در این سال ساختار فرماندهی بطورکلی تجدید شد. توان ورزی در فارس به فرماندار جدید بصره سپرده شد، عبدالله بن امیر عبدالله اشراف زاده ای بود از قبیله قریش محمد، یک مردی با آوازه ثروت و بخشندگی ای آسانگیر. او کانال های آبیاری تازه ای در بصره کند و ذخیره آب زانران مکه را افزایش داد. او همچنین یک فرمانده نظامی بدون ترس بود، آماده بود تا ارتش خود را دورتر از خانه آنها در عراق تا دورترین پادگان امپراتوری ساسانیان ببرد. منصوب شدن او همچنین بدین معنی بود که تمام منابع مسلمان در پایگاه بصره میتواند به تسخیر جنوب و شرق ایران اختصاص داده شود. طبق معمول گزارش این جنگ نهائی در فارس هم پراکنده و هم گیج کننده است، اما آشکار بنظر میرسد که در استخر و چار مقاومت قابل ملاحظه ای وجود داشت. بما گفته شده است که چار برای مدتی زیر حمله بوده است اما بدست سربازان بن امیر سقوط کرد بعد از اینکه یک سگ، که از شهر بیرون آمده بود تا در اردوی مسلمانها غذا بخورد، راه مخفی برگشتن به شهر را بآنها نشان داد.²⁷

بعد از این، نوبت پایتخت فارس بود. که هنوز امروز باقی مانده های اندک شهر استخر قابل دیدن است. استخر در زمین دشتواره ای در راه اصلی پرسپولیس چند کیلو متر شمال ویرانه های آن قرار دارد. مکانی با استحکامات نظامی طبیعی نیست اما در این زمان دیوار برای آن ساخته شده بود. بنظر میرسد مدافعان بیشتر از هر جای دیگری مقاومت طولانی را برپا کردند. طوریکه در چندین مکان های دیگر اتفاق افتاده بود، گفته شده است شهر با شرایطی تسلیم شد و سپس شورش کرد و یا قرار داد را شکست. در دوران و در پی تسخیر دوباره بود که جدال درگرفت. بنابر یک گزارش،²⁸ مردان بن امیر بعد از یک نبرد درنده وار شهر را گرفتند، که شامل بمباران با منجنیق (موتورهای گردگیری) بود. بدنبال تسخیر قتل عام فرا رسید که در آن 40000 پارسی بقتل رسیدند، که شامل اشراف زاده ها و دلاورانی که در آنجا پناه گرفته بودند میشد.

بنظر میرسد مقیاس کشتار و ویرانی در استخر در تسخیر غرب و مرکز ایران برابری نداشته باشد. آن تنها جدالی بود که گفته شده است منجنیق در آن بکار برده شده است تا استحکامات نظامی محصورکننده را ویران کند و تنها گاهی بود که قتل عام در این مقیاس اجرا شده است. همچنین بنظر میرسد در آنجا اقدام منظمی برای ویران کردن نمادهای اصلی دین قدیمی پارسی ها، آتشکده و مصادره اموال بوده باشد: گفته است عبیدالله بن ابوبکر 40 میلیون درهم ساخته است "برای خاموش کردن آتشی که معبد را ویران میکرد وبا

جمع کردن هدیه هائی که زائران زرتشتی در آنجا سپرده بودند".²⁹ اگرچه جزئیات اندک است، و ما گزارشی از پارسی ها نداریم تا در کنار داستان واره برهنه عربی بگذاریم، بنظر میرسد در آنجا برای عربهای تسخیر کننده فارس بخصوص در استخر مقاومت خیلی بیشتری وجود داشت تا مکان های دیگر ایران. ممکن است، نقش این استان بعنوان گهواره و سرزمین خانگی اصلی سلسله ساسانیان مردم محلی را بجنگیدن با اشغال گران با چنان شدتی برانگیخته باشد.

عبدالله بن امیر به پیشروی خود از فارس بسوی شرق ادامه داد، و سخت جای پای یزد گرد سوّم را دنبال میکرد، که پیش از سقوط استخر فرار کرده بود. او بسرعت در استان کرمان حرکت کرد. در اینجا شهرهای اصلی، که شامل بم و پایتخت سیرجان میشد، بتندی سقوط کردند. بما گفته شده است که خیلی از ساکنان خانه ها و زمین های خود را رها کردند تا در زیر تحکم قانون ورزی مسلمان زندگی نکنند. عربها آمدند و در املاک آنها ساکن شدند.

استان سیستان و یا سجستان در شمال و شرق کرمان قرار دارد. این روزها این ناحیه ای است با ساکنان پراکنده و در دو طرف مرز ایران و افغانستان قرار دارد و معمولاً بدون قانون است. سیستان از آب و هوای شدیداً متغیر قاره ای رنج میبرد، در تابستان در روز گرما به 50 درجه سانتیگراد میرسد، در حالیکه در زمستان در این سرزمین متروک کولاک سرمای سوزش باد برف میوزد. بیشتر آن کویر است و چشم انداز با ساختمانهای باستانی بدون شکل گلی و آجری برجسته شده است. آنجا همیشه اینقدر بدون کشش نبوده است، و متروک بودن در حال حاضر آن از زمان اشغال مغول ها و تیموری ها در قرنهای سیزدهم و چهاردهم آغاز میشود. این استان کامیابی خود را مدیون آب رودخانه هیلمند بود، که آب برفهای کوهستانهای هندو کش را به دشت افغانستان میاورد. رودخانه مرغاب در مرو و زرافشان در سمرقند و بخارا، رودخانه میتوانست برای آبیاری زمینهای حاصل خیزش بکار گرفته شود پیش از اینکه در کویر ناپدید شود. گشتندگان اولیه اسلامی بیان مساعدی درباره مزرعه ها و محصولات این مکان داشتند که حالا زمین بایر بدون درخت است. سیستان نام خود را از ساکاس گرفته است، مردمانی ایرانی-هندی کسانیکه نقش مهمی در تاریخ دوران پارتیان بازی کردند: سواره نظام زره پوشیده ساکا عامل مهمی در ارتش پارتیان بود که شکست مشهوری به ژنرال رومی کراسوس در کاره هی در 53 پیش از میلاد داد. با زمان تسخیر مسلمان تمام یادوارهای ساکاس ناپدید شده بود، اما سیستانی ها شهرت سختواری و دلاوری خود را نگهداشتند، اگرچه بیشتر بعنوان سربازهای پیاده.

همچنین سیستان بعنوان مکان بعضی از مهمترین وقایع شاهنامه مهم بود، اساطیر شعر ملی پارسی. این استان خانه قهرمان بزرگ رستم بود، جنگجوی سنتی درخشان ایران باستان. رستم کسی بود که در یکی از مشهورترین فاجعه های تمام کتاب ندانسته پسر خود را میکشد. آنطور که آنها بما رسیده، داستان ها توسط فردوسی شاعر در اوایل قرن یازدهم نوشته شده است. در حقیقت، افسانه رستم در زمان آمدن اسلام بخوبی دانسته بود، ننتها در ایران بلکه همچنین در شبه جزیره عربستان. بما گفته شده است که آنها در مکه در

دوران زندگی پیامبر از بر خوانده میشد و گفته شده است ذهن احمق‌ها را از وعظ محمد منحرف میکرد. آشکار نیست چه حقیقت تاریخی پشت این افسانه وجود دارد، اگر چیزی وجود داشته باشد، اما باصطلاح طویله رخس، اسب مشهور رستم، در اوایل دوران اسلامی هنوز به گشتندگان نشان داده میشد. در زمان تسخیر، این استان به آتشکده معروف زرتشتیان در کارکایو مفتخر بود. آن از تسخیر مسلمان بجاماند و هنوز در قرن سیزدهم بکار برده میشد و قتیکه گفته شده بود از آن تاریخ "از زمان رستم نیرومند" آن دو گنبد داشت. این آتش، که هرگز اجازه داده نمیشد خاموش شود، در زیر گنبد بود. و گروهی از موبدان در خدمت آن بودند. موبد نگهبان از آتش بخوبی دور مینشست با پارچه ای بروی دهانش تا با تنفسش آتش را آلوده نکند. ما هیچ فکری نداریم از اینکه چه زمانی آتشکده ویران شد اما احتمال دارد آتشکده قربانی هرج و مرجی باشد که در زمان اشغال تیمور در پایان قرن چهاردهم سراسر ناحیه را فرا گرفت.

سیستان همچنین منزل اجتماع کوچکی از مسیحی‌ها بود. در آن دور دست، شرق امپراتوری ساسانیان، مسیحی‌ها همه نستوری بودند، که گفته میشود بکلیسای شرق سوریه تعلق داشتند، که با ارتودکس‌های کاستنتن پل ترک کننده مسیح در نظر گرفته میشدند. این نمونه واره ای است از رسیدن بیشتر اطلاعات بما در باره این جمعیت در نتیجه جدال برای انتخاب بیشاپ‌های رقیب در 544، و قتیکه بزرگوار تیسفون سازشی را ترتیب داد تا یک بیشاپ را در زرنگ و دیگری را بیشتر بسوی شرق در باست حالا در جنوب افغانستان مستقر کند. یک کتاب مسیحی که در حدود 850 نوشته شده همچنین یک مانستری در سیستان را نوشتار کرده است، اما تاریخ و محل برجا شدن این مانستری بغیر از این کاملاً ناشناس است.

اشغال سیستان³⁰ ادامه منطقی حرکت عبدالله بن امیر بسوی شرق در تعقیب یزدگرد سوم بود همچنانچه او عقب نشینی میکرد تا از اشغالگران فرار کند. با قرار گرفتن در گوشه کویر نمک بزرگ و در طرف دیگر دشت لوت، راه کرمان به سیستان همواره دشوار بود. راه طولانی و سخت است، و اولین حمله مسلمان سرکوب شد، نه با گرما، بلکه با کولاک برف درنده وار کشنده. در 2-651 عبدالله یک نیروی اکتشافی به استان فرستاد. در نتیجه آن شهرهای زیادی تسلیم شدند، و خشنود بودند تا شرایطی را بسازند که آنها را از جنگ و ویرانی مصون نگهدارد. در هر صورت پایتخت محلی شهری با استحکامات نظامی خوب بود، با ارک نیرومند که بعضی‌ها گفته بودند با اسکندر بزرگ ساخته شده بود. در اینجا بعضی از درنده واران تری نبردها در گرفت پیش از اینکه مرزبان موافقت کرد شرایطی بسازد. او در اینجا شورای برگزیدگان را تشکیل داد که شامل موبد نیز میشد، رهبر زرتشتیان، و آنها برای تسلیم توافق کردند تا از خونریزی بیشتر اجتناب کنند. شرایط هر سال پرداخت یک میلیون درهم نقره برای خراج به همراه یک هزار پسر بچه برده، هر کدام با یک فنجان طلایی در دست بود. بعد از تسخیر زرنگ، اشغالگران در نظر گرفتند یک حمله به باست بکنند، شهر اصلی جنوب افغانستان، اما با مقاومت شدیدی روبرو شدند.

آخرین پادشاه ساسانیان یزدگرد سوم هنوز در حال فرار بود، و در جستجو مکانی بود برای پناهنده شدن جائیکه که او بتواند فراریان باقی مانده ارتش خود را جمع آوری کند.³¹ در شاهزاده نشین کوهستانی تیرستان، به پادشاه پیشنهاد پناهنده‌گی شد. این احتمالاً زندگی او را نجات میداد، اما غیرممکن میبود تا در تیرستان منابع را باندازه کافی و موثر آماده کند تا سرزمین پادشاهی خود را پس بگیرد. همچنین سنتی بود که او برای درخواست کمک از قانون ورزان چین پشتیبانی خواهد. بجای آن او بسوی سیستان رفت، احتمالاً در پایان بمنظور به خراسان رسیدن. بنابر یک سنت دیرینه تری علاوه بر شرایط سخت خود، او اصرار داشت با درباریان مجال زیاد حرکت کند. گفته شده است که او 4000 آدم باخود داشت: برده‌ها، آشپزها، نوکرها، مهترها، منشی‌ها، زنها، و زنان دیگر، مردم پیر و بچه‌های خانواده- اما نه یک جنگجو. چیزی که شرایط را برای مهماندارهای بی‌علاقه بیشتر بدتر میکرد این بود که او همچنین پولی نداشت تا آنها را تغذیه کند. آنها احتیاج داشتند علاوه بر دلیر بودن بخشنده باشند.³² گوش شنوایی در سیستان برای درخواست کمک او وجود نداشت: از همه چیز گذشته، او تنها برای مدت کوتاهی پادشاه بود و هیچ سنت وفاداری که بآن تکیه کند نداشت. بنظر میرسد سروران محلی عقیده صلح کردن خودشان را با اشغالگران ترجیح میدادند تا وفاداری خود را به پادشاهی اعلان کنند که پرونده‌ای پر از شکست دارد.

از سیستان او به خراسان رفت. در اینجا در گوشه شمال شرقی امپراتوری خود بود، در یک زمینی که او احتمالاً پیش از این آن را هرگز ندیده بود، که پایان نمایش امپراتوری ساسانیان بازی شد. پایانی رقت انگیز برای یک داستان بزرگ: مقاومت قهرمانانه‌ای با وجود کم‌شانسی در اینجا وجود نداشت. بنظر میرسد پادشاه فراری یک بدهکاری در نظر گرفته میشد، یک میهمان نخواست‌ه تا یک قهرمان، و اختلافاتی که مقاومت ساسانیان را در مقابل اشغال عربها بی‌اثر میکرد تا پایان ادامه داشت. در توس سرورمطلی باو هدیه داد اما همچنین بروشنی نشان داد که ارک باندازه کافی بزرگ نیست تا همراهان او را در خود جای دهد، او مجبور بود به راه خود ادامه دهد.

و بدین ترتیب بود که یزدگرد بشهر بزرگ مرزی مرو رسید. مرو مدت‌های طولانی بود که دورترین مکان شرقی امپراتوری در مقابل ترکهای دشتگان بود. این شهری گسترده و خیلی باستانی بود. در قلب آن ارک قرار داشت، ساختمانی بسیار بزرگ از آجرهای خشتی با دیوارهای وسیع شیب دار ویژه آسیای مرکزی و بسختی میتوانست گرد ساخته شده باشد. تاریخ کهنسال آن بزمان هخامنشیان میرسید اگر پیش از آن نبود. سلوکی‌ها به مرو حصار چهار گوشه وسیعی را افزودند که حالا منطقه‌های مسکونی شهر را در خود گرفته است. همچنین آن با خاک ریزه‌های عظیم که بروی آنها برج و باروهائی با آجر آتشین ساخته شده بود و با فاصله‌های متواتر قرار داشت دفاع میشد. موضع دفاعی آن اخیراً با افزودن دیوار سراسری با چاک‌های تیغ دار سه گوش تحکیم شده بود. مرو میتوانست در مقابل عربها اشغال‌گر از خود بدون محدودیت زمانی دفاع کند. در داخل شهر خیابان‌ها باریک و پیچ در پیچ با خانه

های خشتی یک طبقه بودند. آثار معبد **بودائی** ها در آنجا کشف شده است و در آنجا میباید همینطور آتشکده **زرتشتیان** بوده باشد. ما میدانیم در آنجا اجتماع **مسیحی** بود که نقش خود را در تراژدی در حال اتفاق افتادن میباید بازی میکرد.

با رسیدن پادشاه فراری واکنش مرزبان **مرو** این بود که کوشش کند هرچه زودتر که امکان داشت خود را از گیر او رها کند. او با رئیس **ترک** همسایه که دشمنی باستانی بود بر ضد **یزدگرد** متحد شد. پادشاه شنید سربازان فرستاده شده اند تا او را دستگیر کنند و مخفیانه شهر را شبانه ترک کرد. پادشاه تحلیل رفته از خستگی سرانجام به آسیابی در کنار رودخانه **مرغاب** پناه برد، که آنگاه **مرو** را آبیاری میکرد، و در اینجا بود که آخرین **ساسانی** کارش با مرگ پایان یافت. در آن شب دقیقاً هرگز دانسته نخواهد شد چه اتفاقی افتاد،³³ اما اساطیر بزرگ ایران **شاهنامه**، بیان میکند که چه گذشت، و **فردوسی** شاعر آنرا بکار میبرد تا به اساطیر پادشاهی بزرگ **پارسی** خود پایان دهد.³⁴

بنابر **شاهنامه**، بعد از شکست و گشته شدن **رستم درقادیسیه**، **یزدگرد** با **پارسی** ها مشورت میکند. مشاور او **فرخزاد** باو پیشنهاد کرد که به جنگهای **ناروان** در پایان جنوب دریای **خزر** فرار کند، و یک دفاع چریکی را آماده کند، اما پادشاه قانع نشد. روز بعد تاج خود را بر سرش گذاشت و بر تخت پادشاهی نشست و از برگزیدگان و موبدان درخواست توصیه کرد. آنها با برنامه موافق نبودند و شاه با آنها هم عقیده بود: "آیا من باید سر خود را نجات دهم و برگزیدگان **پارسی** را، ارتش توانای آن را، خود سرزمین را، و تاج و تخت را ترک کنم؟ ... همانطور که زیردستان پادشاه باید به او وفادار باشند در زمان خوب و یا بد، همینطور پادشاه جهان نباید آنها را در زمان دردمندیشان رها کند در حالیکه پادشاه برای امنیت و تجمل خود فرار میکند".

سپس پادشاه پیشنهاد کرد که آنها **بخراسان** بروند: "ما در آنجا دلاوران بسیاری داریم که آماده اند برای ما بجنگند. در آنجا برگزیدگان و ترک هائی هستند که در خدمت امپراتور چین هستند، و آنها بسوی ما خواهند آمد." از آن بیشتر **ماهوی**، سرور مرزبان آنجا، چوپان فروتنی بود تا **یزدگرد** او را بثروت و قدرت رساند. **فرزاد** مشاور دانا قانع نمیشد و استدلال کرد که او نباید به مردانی اعتماد کند "با طبیعت پست"، که یک مثال نمونه وار طرز فکر اشرافزادهای برگزیده **ساسانیان** بود. پادشاه بسوی **خراسان** حرکت کرد بهمراه گریه و زاری **پارسی** ها و **چینی** ها بیک سان. آنها مرحله به مرحله رفتند تا به ری رسیدند، جایکه "برای مدتی در آنجا استراحت کردند، و با شراب و موسیقی بخود تسلی دادند"، پیش از اینکه "مانند باد بروند". همانطور که آنها به **مرو** نزدیک میشدند، پادشاه به **ماهوی** نامه نوشت کسیکه باستقبال او با نمایش وفاداری زیاد از شهر بیرون آمد. در اینجا **فرخزاد** وفادارمسئولیت پادشاه را به **ماهوی** تحویل داد و آنها را بسوی ری ترک کرد، پر از احساسات دلنتگ کننده و زاری کردن برای **رستم**، "بهترین سردار در تمام دنیا"، کسیکه بوسیله "یکی از آن کلاغ ها با عمامه های سیاه" کشته شد. افکار **ماهوی** بسوی خیانت چرخید. او به **ترخان** قانون ورز **سمرقند** نامه ای نوشت و توطئه مشترکی را بر ضد **یزدگرد** پیشنهاد کرد. **ترخان** موافقت کرد تا نیروهای ترک خود را بسوی **مرو**

بفرستد. وقتیکه آنها نزدیک شدند به یزدگرد اخطار شد، او زره خود را پوشید و برای رویرو شدن با آنها آماده شد. در هر صورت او بزودی تشخیص داد که هیچکدام از مردان او دنبال او نمیایند، چون ماهوی از جنگ کنار کشیده است و پادشاه تنها خودش مانده است. او دلیرانه جنگید اما بزودی مجبور شد تا فرار کند، و اسب خود را با زین طلائی اش، نیزه و شمشیرش را در قلاف طلائی بجا بگذارد. او به آسیاب آبی در کنار یکی از رودخانه های مرو پناه برد.

در اینجا شاعر بخت کم پادشاه، آن بدگمانی به دنیای نگران کننده و بیرحمی سرنوشت را، منعکس میکند که ویژگی شاعران بعدی پارسی مانند عمر خیام میشود.

چنین است رسم سرای فریب	فرازش بلند ست و پشتش نشیب	بدانگه که بیدار بود بخت اوی	بگردون کشیدی فلک تخت اوی
کنون آسیائی بیامدش بهر	زشهدش فراوان فزون داد زهر	اگر بخردی در جهان دل میند	که ناید بفرجام از او جز گزند
بگاہ بسودن چو مار است نرم	ولیکن گه زهر دادنش گرم	چه بندی دل اندر سرای فسوس	که هزمان بگوش آید آوای کوس
خروشی بر آمد که بر بند رخت	نبینی جز از تخته گور تخت	دهان ناچریده دو دیده پر آب	همی بود تا سر کشید آفتاب
گشاد آسیا بان در آسیا	به پشت اندرش بار لختی گیا	فرومایه ای بود خسرو بنام	نه چیز ونه هوش و نه نام و کام
خورخویش از آن آسیا ساختی	بکاری دگر زان نپرداختی	گوی دید بر سان سرو بلند	نشد دیده از دیدنش هیچ سیر
به پیکر یکی کفش زرین بپای	ز خوشاب زر آستین قیای	نگه کرد خسرو بدو خیره ماند	بدان خیرگی نام یزدان بخواند
بدو گفت ای مرد خورشید روی	بدین آسیا چون رسیدی بگوی	چه جای نشست تو بود آسیا	پر از گندم و خاک و چندین گیا

چه مردی بدین برزوا این فروچهر که چون تو نبیند همانا سپهر

پادشاه جواب داد، "من از ایرانیانم و از سپاه توران فرار کرده ام". آسیابان در حال تشویش گفت، "من هرگز جز بینوانی چیزی نشناخته ام، اما اگر تومیتوانی کمی نان جو بخوری و تره هرزه که در کناره رودخانه سبز میشود، من آنها را برای تو خواهم آورد و هر چیز دیگر که من پیدا کنم. یک مرد تنگ دست همواره آگاه است چه مقدار کمی دارد." در سه روز گذشته که از نبرد میگذشت پادشاه چیزی نخورده بود. او گفت، "هرچه داری و برسم مقدس رایبار"،* مرد بسرعت سبدی از نان جو و تره آورد و سپس با عجله بیرون رفت تا در بارگاه در کنار رودخانه برسم پیدا کند. در آنجا او مهتر زرق را دید و از او درخواست برسم کرد. ماهوی آدم های

برسم چوب و ترکه ایست که پیش از غذا خوردن بدست میگیرند و بشکرانه خدا دعا میخوانند و بعد میخورند. استنباط این داستان میباید این باشد * که تنها افراد اشراف این را در خواست میکنند.

خود را به همه جا به جستجوی پادشاه فرستاده بود، و مهتر پرسید، "حالا مرد من کیست که برسم میخواید؟" خسرو باو جواب داد، "در آنجا بروی کاه در آسیا جنگجوی هست؛ او باندازه درخت سرو بلند است، و چهره او فرهی خورشید را دارد. ابروهای او مانند کمان است و چشمانش دژم است: دهان او پر از آه است و پیشانی او پر از اخم. این او است که برسم برای دعا کردن میخواید." مهتر بارگاه چنانچه میباید آسیابان را به نزد ماهوی فرستاد، کسیکه به او دستور داد برگرد به آسیاب و یزدگرد را بکش، و او را تهدید کرد که چنانچه این کار را نکند او کشته خواهد شد، و افزود تاج، حلقه وفاداری و لباس ها نباید آلوده شوند. آسیابان بیمیل برگشت و کاری را که باو گفته شده بود انجام داد، دشنه ای را به پادشاه زد. بزودی مردان ماهونی آمدند، و او را از نشانه‌های پادشاهی لخت کردند و جسد او را به رودخانه انداختند.

در یک ادامه شگفت انگیز داستان، شاعر توضیح میدهد که چگونه مانک ها (سوگواران پرهیزکار) مسیحی از مانستری (مذبح) همسایه جسد برهنه شده و بدون پوشش را میبینند و از آب بیرون میاورند. در باغ دخمه ای در پنهانگاهی برای او میسازند. جای زخم دشنه را خشک کردند و بدن را با دبق (سریش) و قیر و کافور مشک آراستند؛ سپس دیبای زرد بر او پوشانند، در زیر آن ابریشم و در روی آن یک پوشش لاجوردی گذاشتند. در پایان سکوبا (کشیش) او را با می و دبق و کافور و مشک و گلاب به گور میسپارد. البته ماهوی خشمگین بود و میگفت مسیحی ها هرگز دوست ایران نبودند و تمام کسانیکه با مراسم بگور سپردن درگیر بودند میباید کشته شوند. خود او بزودی بیابان بدی میرسید، بمانند مکبث، او متأسف بود از شاه کشی خود: "هیچ آدم دانائی مرا پادشاه نخواهد خواند و مهر توانورزی من در ارتش احترامی ندارد... چرا من خون پادشاه جهان را ریختم؟ من شب های خود را با زجر و نگرانی میگذرانم، و یزدان میداند شرایطی را که من در آن زندگی میکنم" مالکولم او بزودی میرسد، بشکل رهبر سربازان سمرقند. ماهوی خانن و پسرانش دستگیر میشوند، بعد از اینکه دست ها و پاهایشان بریده میشود آنها زنده سوزانده میشوند.

"بعد از آن"، شاعر کم گویانه پایان میدهد، "عصر عمر آمده است، و وقتیکه او ایمان جدید را آورد، منبر برجای تخت نشست." مرگ یزدگرد سوم با اشغال مرو با عربها دنبال شد، که بنظر میرسد صلحجویانه انجام شد، اما در آن جزئیات تماماً کمبود دارد. سقوط مرو و مرگ آخرین پادشاه ساسانیان اولین مرحله تسخیر ایران با مسلمانها را معین میکند. عملاً تمام آنچه حالا سرزمین ایران امروزی است، در کنار بعضی مناطق در قفقاز و ترکمنستان، حالا سروران آنها به یک شکل یا شکل دیگری سروری مسلمانها را برخورد اعلان کرده بودند. سقوط امپراتوری بزرگ ساسانیان سریع و قطعی بود. علاوه شهرت باستانی پادشاهی، اقدام برای زنده کردن آن اندک و بدون اثر بود. دستگاه سیاسی قدیمی برای همیشه رفته بود، اما بیشتر فرهنگ ایرانی پس از تسخیر بجاماند. عربها ارتشهای ساسانیان را شکست دادند. آنها خراج و تسلط خود را بر بیشتر شهرهای بزرگ تضمین کردند، و اما این تمام آن بود، و بدین معنی نبود که اختیار همه بزرگ راه ها را داشته باشند. بنظر میرسد تنها پادگان اصلی مسلمان در مرو بوده

باشد، در مرز شمال شرقی، و حتی در اینجا سربازان بنوبت از عراق برای چند سال بانجا فرستاده میشدند، تا در آنجا برای همیشه ساکن شوند. برای نیم قرن اول قانون ورزی **مسلمانان**، حضور گسترده **مسلمانان** وجود نداشت، هیچ شهر جدید **مسلمانی** پایگذاری نشد، هیچ مسجد بزرگی ساخته نشد. "تسخیر" معمولاً یک نوع همکاری بود با برگزیدگان ایران، مانند مورد قم و ری. خیلی از مناطق، چون شاهزاده نشینان کوهستانهای شمال ایران، تماماً بیرون از اداره **مسلمانان** بودند، و راه مستقیم بین ری به مرو بخاطر تهدیدی که ساکنان این مناطق کوهستانی ایجاد میکردند مخاطره آمیز باقی ماند.

سقوط مرو ممکن بود جنگ برضد **ساسانیان** را پایان میداد و برجا کردن برتری **مسلمانان** را در جائیکه حالا ایران است معین میکرد، اما در آنجا جنگهای خیلی بیشتری میباید میبود پیش از اینکه قانون ورزی عرب در خیلی از مناطق کشور یک واقعیت میشد. در دوران اواخر قرن هفتم و اولین دهه های قرن هشتم، ارتش های عرب بسوی سرزمین های ناشناخته ای در حاشیه دنیای ایرانی میرفتند.

یک نمونه جالب این تسخیر دوباره میتواند در مورد های **گرگان** و **تبرستان** دیده شود. داستانی پیچیده است اما چگونگی عوامل زیاد متفاوتی را که میتوانستند در تسخیر **مسلمانان** ناحیه درگیر باشند، و بیشتر از همه بازی در میان قدرتهای سیاسی موجود و تازه واردان عرب را تصویر میکند. **تبرستان** منطقه کوهستانی بود در کناره جنوبی دریای **مازندران**، **گرگان** ناحیه ای با ارتفاع کمتر در شرق جایی است که فلات قاره ایران به زمین دشتواره و کویر **آسیای** مرکزی میرسد. در زمان تسخیر اولیه، قانون ورزان ناحیه، **سول گرگان** و اسپهبد **تبرستان**، قراردادی با فرمانده عرب بستند که عملاً به آنها اجازه داد در کنترل ناحیه خود باقی بمانند. با آغاز قرن هشتم همچنانکه قانون ورزی **مسلمانان** در بقیه ایران مستحکم میشد، این وضعیت شروع کرد بیشتر برخلاف قاعده دیده شود. آنها یک تهدید آشکار برای ارتباطات بین پایگاه **عربها** در مرو و غرب بودند و تا 705 **عربها** نمی توانستند راه مستقیم ری به مرو را بجای راه دورتر جنوبی از **کرمان** و **سیستان** بکار ببرند.³⁵ همچنین مقاومت محلی بعزت تنش بین **ترکهای دهستان** در حاشیه کویر، که با **سول** رهبری میشدند، و سکونگران **گرگان** ناتوان شده بود.

در 717 **یزید بن المهلب**، فرماندار بتازگی منصوب شده **خراسان**، تصمیم گرفت تا در این ناحیه یک اعزام نظامی بزرگ را آغاز کند. فرماندار پیش از **یزید**، **قتیبه بن مسلم**، شهرت بزرگی یافت برای تسخیر ماورای **آمودریا** و **سیر دریا**، و در آنجا تردیدی نیست که **یزید** میخواست از او تقلید کند و نشان دهد که او هم میتواند ارتشها را بر ضد بی ایمانها رهبری کند و به آنها با تاراج فراوان پاداش دهد. گفته شده است او 100000 مرد از **خراسان** و از شهرهای نظامی **عراق**، **کوفه** و **بصره** گرد آورد.³⁶ اولین هدف بنظر میرسید شهر **دهستان** بود، یک پایگاه دور و پرت آفتاده سگونگامی در صحرای **ترکمنستان**. او شهر را گردگیری کرد و مانع از رسیدن آذوقه به شهر شد، و **ترکها**، کسانی که بدنه اصلی مدافعان را تشکیل میدادند آغاز به از دست دادن دل و جرئت خود کردند.

فرمانده دهقان به یزید نامه ای نوشت و شرایط را پرسید. یزید وارد شهر شد و تاراج کرد و برده گرفت؛ 14000 ترک بیدفاع،

کسانیکه بخشش شامل آنها نمیشد، بشمشیر کشیده شدند.³⁷

در گردانیده دیگری از داستان، سول دهستان به استحکامات نظامی خود در جزیره ای در جنوب شرقی دریای مازندران میرود. بعد از شش ماه، مدافعان از نوشیدن آب آلوده بیمار میشوند و سول در گفتگو را باز میکند و شرایط را میپذیرد. طبق معمول، در آنجا توصیف های تحسین آمیزی از تاراج میشود، که شامل گونی های غذا و لباس میشود. یزید خودش تاجی را کسب میکند و بدون معطلی آنرا به یکی از زیردستانش رد میکند. تاج متواتر توسط شماری از ایرانیان اشراف بر سر نهاده میشد اما با مسلمانهای مومن و کم خواه عمیقاً مظنون در نظر گرفته میشد، کسانیکه آنرا نمونه شکوه و افاده پارسی ها در نظر می گرفتند. شاید بخاطر همین، زیر دست اعتراض میکند که او آنرا نمیخواهد، و افسر آنرا به گدائی میدهد. یزید دوباره این را میشوند و تاج را از گدا میخرد.

بعد از شکست سول، یزید توانست بیشتر سکونگاه های گرگان را بدون مقاومت مهمی اشغال کند، مخصوصاً دست کم بعضی از جمعیت های ایرانیان محلی خوشحال بودند که پشتیبانی عربها را بپذیرند تا از آنها در مقابل ترکها حمایت کنند. سپس یزید توجه خود را بسوی تبرستان کوهستانی برگرداند. قانون ورز محلی، اسپهبد، متحدین خود در گیلان و دیلمان را که بیشتر بطرف غرب بودند فرا خواند.

مردم تبرستان پیش از این اقدام مسلمانان پیشین را برای نفوذ به گذرگاه های باریک کوهستان محلی آنها را شکست داده بودند³⁸ و اراده کرده بودند دوباره چنان کنند. وقتیکه دو ارتش در دشت با هم روبرو شدند، مسلمانها برتری داشتند، اما بمحض اینکه آنها به کوهستانها عقب نشینی کردند، مردم محلی توانستند بخوبی سرزمین را برای دفاع از خود بکار گیرند: "بمحض اینکه مسلمانها بالا رفتن خود را آغاز کردند، سربازان دشمن، که به آنها از بالا نگاه میکردند، بروی آنها آتش گشودند با سنگ و تیر، مسلمانها بدون اینکه نفرات زیادی را از دست بدهند فرار کردند برای اینکه دشمن آنقدر قوی نبود که آنها را تعقیب کند، اما مسلمانها انبوه شدند و همدیگر را هل دادند بنابراین خیلی از آنها بداخل دره افتادند."³⁹ موفقیت مردم محلی را مغرور کرد، در آنجا در گرگان شورشی بود بر ضد گروه کوچکی از عربها که بعنوان پادگان مستقر شده بودند⁴⁰ و در این زمان ارتش یزید در خطر جدی بدام آفتادن و نابود شدن بود. تنها دیپلوماسی هوشمندانه بود که باو اجازه داد تا معامله ای صلح آمیز بکند، که متوانست بعنوان موفقیت تصویر شود. باضافه نسبتاً مقدار زیادی پول، اسپهبدان تبرستان موافقت کرد 400 بار خر زعفران و با چهار صد برده بدهد. هر برده میباید ردا با شالی روی آن پوشیده باشد، و فنجانی نقره ای و یک قطعه ابریشم سفید خوب حمل کند.

لیوان های نقره ای و ابریشم نمیتوانست این واقعیت را بپوشاند که مبارزه گسترده با بخشی از شکست پایان یافت. سرزمین های کم ارتفاع گرگان بزیر قانون ورزی مسلمان آورده شدند، اما مردم تبرستان که با کوهستانهایشان پشتیبانی میشدند مبارزه طلب را با

جنگ پس راندند. بنابر تاریخ محلی، که چندین قرن بعد از وقایع نوشته شده اما هنوز سنت دیرینه را نگه داشته بود، **یزید** اقدام به شهرنشین کردن **گرگان** کرد، که تا آنزمان اصلاً یک شهر واقعی نبود. گفته شده است او بیست و چهار مسجد کوچک ساخت، برای هر قبیله **عرب** یک مسجد، که در زمان نویسنده بیشتر آنها را هنوز میشد شناسائی کرد.⁴¹ این داغ میزند به آغاز قانون ورزی واقعی مسلمانان در **گرگان**، 70 سال بعد از تسخیر ابتدائی **عرب**. بنظر میرسد حتی پس از آن اجتماع **مسلمانها** محدود بود به پایتخت تازه برپا شده؛ زمان خیلی بیشتری میکشید تا دین جدید بدهکده ها و اردوگاه های بیابان گردان نفوذ کند.⁴²

در سرزمین امپراتوری **ساسانیان عربها** محکمترین مقاومت را در مکان **سیستان** شرقی با آن روبرو شدند، که حالا در استانهای **هیلمند** و **قندهار** در **افغانستان** مدرن است. همچنین جنگ در این ناحیه جالب است چون دشواری جنگیدن تنها شورش گسترده سراسری در میان سربازان **عرب** را باعث شد که تا آنزمان نوشته شده است. گرمای سوزان خیلی ناتوان کننده است و کوهستانهای نامووار برای مدافعان که ناحیه را بخوبی میشناسند سرپناه و پناه گاه های بی پایانی فراهم میکنند. این نه سرزمین **زرتشتیان** و نه **بوداییان** بود بلکه این زمین خدای **ژان** بود، کسیکه مجسمه های طلائی او با چشمان زمردی موضوع احترام در تمام ناحیه بود. پادشاه این زمین **زنبیل** نامیده میشد، عنوان آنها وفاداری آنها را به خدا اعلان میکرد، و آنها بین مکان زمستانی "قشلاق" در دشت رودخانه **هیلمند** و سکونگاه تابستان "یلاق" در **زابلیستان**، کوهستان های سردتری در شمال حرکت میکردند.

خیلی زودتر از این یک نیروی **مسلمان** در 4-653 بناحیه **تهاجم** غارتگرانه کرده بود، و وقتیکه فرمانده **عرب** گفته شده است کیک بروی مجسمه خدا ریخته بود، یکی از دست هایش را شکسته بود و چشم زمرد آنرا درآورده بود. او با گفتن اینکه او تنها آرزومند بود نشان دهد که مجسمه برای خوب و یا بد هیچ قدرتی ندارد، آنها را به فرماندار محلی برگرداند. در هر صورت، خدا از این توهین بجاماند و هنوز در قرن یازدهم پرستیده میشد، و سمبل مقاومت درنده وار مردم این ناحیه کوهستانی بی آب و علف در برابر تجاوز خارجی ها بود. **مسلمانها** اولیه بخوبی آگاه بودند که این ناحیه راه بلقوه به **هند** است، با تمام ثروتش، اما **زنبیله ها** و نزدیکان آنها شاه **کابل** و مردمان آنها یک مقاومت با روحیه و پر دوام بر ضد **عربها** برپا کردند، و رسیدن به شمال **هند** را برای **مسلمانها** غیر ممکن کردند.

در این محیط بشدت دشمنانه بود که **عُبیدالله بن ابوبکر** در 698 "ارتش ویرانگر" را رهبری کرد.⁴³ خود **عُبیدالله** مثالی نمونه وار از سرآغاز مردی کم دار (فقیر) بود کسیکه بخاطر تسخیرهای **مسلمان** ثروتمند شده بود. پدر او یک برده **اتیوپیایی** بود در شهر **تایف** نزدیک **مکه**. وقتیکه **مسلمانها** شهر را در 630 محاصره کرده بودند، دو سال پیش از مرگ **محمد**، او اعلان کرد هر برده ای که بسوی او بیاید آزاد خواهد شد. **ابوبکر** قرقره ای را بکار برد تا از دیوار شهر پائین بیاید و بدین ترتیب او گنیه خود را کسب کرد، پدر قرقره. او با یک زن **عرب** آزاد ازدواج کرد و پسر آنها رنگ پوست سیاه او را بارث برد. سخره سرایان از سرآغاز برده وار

او بهره برداری میکردند. این خانواده وقتیکه بصره پایه گذاری شد بانجا رفت و از گسترش شهریگری با ساختن حمام ها پول زیادی ساخت. **عُبَیدالله** توانست یک خانه خیلی گران برای خود بسازد و یک گله 800 عددی بافالوی (گاو بزرگ) آبی در املاک خود در دشت آبهای جنوب **عراق** نگهدارد. تسخیر **فارس** فرصتهای تازه ای برای پول ساختن فراهم کرد، و ما پیش از این دیدیم او مقدار فراوانی پول از مصادره اموال آتشکده در آنجا ساخت. بطور خلاصه، او مردی بود با سرآغازی گمنام و تجربه نظامی اندک کسیکه بخاطر تسخیر ثروت زیادی ساخت.

حجاج بن یوسف، فرماندار **عراق** و تمام شرق، حالا او را بفرماندهی ارتشی بر ضد **زنبیل** منصوب کرد، کسیکه از پرداخت خراج خود داری میکرد، و باو دستور داد به حمله ادامه دهد تا سرزمین ویران شود، استحکامات نیرومند **زنبیلی** ها را ویران کند و بچه هایشان را به بردگی بگیرد. ارتش در پایگاه پیشواره **پاست** گرد آوری شد. سپس آنها رژه واره بسوی شمال و شرق در تعقیب **زنبیلیها** رفتند. در پیش آنها دشمنانشان عقب نشینی کردند، و آنها را بیشتر و بیشتر بدخل کوهستانهای دشوار کشیدند. آنها آذوقه ذخیره شده را یا با خود بردند ویا نابود کردند و گرما سوزان بود. **عُبَیدالله** بزودی خود را در شرایط بسیار خطرناکی یافت و آغاز به مذاکره کرد. تسخیرکننده ای که میباید میبود مجبور شد خراج بزرگی را پیشنهاد کند، و گروگان بدهد که شامل سه پسر او میشد و قسم بخورد که سرزمین **زنبیل** را دوباره اشغال نکند. **عُبَیدالله** توسط شاه با جمل با زنها و شراب سرگرم و پذیرائی شد.⁴⁴ همه **مسلمانها** خوشحال نبودند تا این تحقیر شدن را بپذیرند و بعضی از آنها اراده کرده بودند جنگ بکنند تا به شهادت برسند، با این استدلال که **مسلمانها** هرگز نباید از حمله به بی ایمان ها بازداشته شوند، و عملاً بدتر از آن **حجاج** از حقوق آنها خراج را کم میکرد، آنها برای سختی هائی که در دوران این مبارزه کشیده بودند بدون پاداش رها میشدند.

تعداد کمی روان دلاور انتخاب کردند تا بجنگند و بشهادت نائل شوند که آرزو میکردند. اما بیشتر آنها فرمانده خود را در عقب نشینی درمانده وار به **پاست** دنبال کردند. تنها گروه اندکی از آنها موفق شدند و بقیه از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند. از بیست هزار مرد با اسب های زره دار و با زره و اسلحه خود کسانیکه رفتند تنها 5000 نفر برگشتند. بطور گسترده ای این عقیده وجود داشت که **عُبَیدالله** از شرایط بهره برداری میکرد با در اختیار گرفتن تمام گندم و فروختن آن بسربازان خود با قیمت های بسیار زیاد. همینطور که باقی مانده خشمگین ارتش به **پاست** نزدیک میشد آنها به نیروی کمکی برخوردارند که مقداری تدارکات میآورد، اما خیلی از آن بیچاره های گرسنه آنچنان تند غذا خوردند که هلاک شدند و بجاماندگان میباید باهستگی با مقدار کم تغذیه میشدند. خود **عُبَیدالله** بجای امنی رسید اما پس از آن بزودی مرد. شاعران در انتقاد از بی لیاقتی او بیرحم بودند و بیشتر از همه از طمع او و طوریکه او از سربازانش بهره برداری کرده بود تا پول بسازد.

تو به امیری آنها منصوب شده بودی

اما تو آنها را نابود کردی درحالیکه جنگ هنوز در جریان بود

تو با آنها ماندی، مانند پدر، اینطور آنها گفته اند

اما تو آنها را با ابلهی خود خرد میکردی

تو یک قفیز[†] گندم را به یک دینار تمام میفروختی

در حالیکه ما شگفت زده بودیم چه کسی را مقصر بدانیم

تودادن جیره شیر و جو را به تاخیر میانداختی

و بانها انگور نرسیده میفروختی.⁴⁵

احتمالاً از وقتیکه تسخیر عرب آغاز شده بود برای ارتش **مسلمان** این قابل ملاحظه ترین پس روی بود. در **عراق حجاج** اراده کرده بود تا انتقام بگیرد و بنظر میرسد بدرستی نگران بود که **زنبیلی** به مکانهایی که پیش از این زیر قانون ورزی **مسلمانان** بودند حمله کند: اگر او با یک شورش محلی مردم همراه شود تمام **ایران** ممکن بود از دست برود. او به خلیفه **عبدل الملک** در **دمشق** نوشت، و برای او توضیح داد که "سربازان فرمانده ایمان در **سیستان** با فاجعه روبرو شدند، و تنها عده کمی از آنها فرار کردند. دشمن با این موفقیت بر ضد مردم **مسلمان** گستاخ شده است و بسرزمین آنها وارد شده است و تمام استحکامات حصاردار و قلعه های نظامی را گرفته است".⁴⁶ او ادامه داد و گفت که میخواهد از **کوفه** و **بصره** ارتش بزرگی را بفرستد و راهنمایی خلیفه را درخواست کرد. جوابی که باو داده شد چک سفید بود، که هر کاری مناسب میدانی انجام بده.

حجاج اقدام به سازمان دادن ارتش کرد، با 20000 مرد از **کوفه** و 20000 مرد از **بصره**. او شخصاً از ارتش سان دید، به کسانی که مشهور برای دلآوری بودند پول بیشتری داد. بازارهایی دور اردوگاه برپا شد تا مردها بتوانند نیازمندی های خود را بخرند و یک سخنوری همه را تشویق میکرد برای جهادی که موعظه آن میشد سهم خود را انجام دهند.⁴⁷ نیروی نظامی اکتشافی بنام "ارتش طاوس" شناخته شد چون ظاهر زیبایی داشت.

اعزام نظامی عیارم فراهم کردن مقدمات آن تنها شورش نظامی را در تاریخ تسخیرهای اولیه بحرکت در آورد، تنها باریکه یک ارتش **عرب** از به جنگ رفتن امتناع کرد وبا روسای سیاسی **مسلمان** خود مقابله کرد. همه چیز به آن سر راستی که دیده میشد نبود. **حجاج** چندین سال بود با چریکهای شهرهای **عراق** کشمکش میکرد تا آنها را مجبور کند از او و خلیفه در **دمشق** اطاعت کنند.

[†] یک اندازه برای 4 لیتر، نتیجه آن اینست که آن خیلی گران بود

فرستادن آنها به یک جنگ طولانی و سخت میتوانست مزایای زیادی داشته باشد: اگر آنها موفق میشدند ممکن بود ثروتمند و راضی بشوند و حتی در آن مکان ساکن شوند. اگر آنها شکست بخورند، در آنصورت نیرویشان شکسته میشود. او بعنوان فرمانده **ابن الاشات** را انتخاب کرد. نه مانند **عُبَیدالله** بدبخت **ابن الاشات** از بالاترین رده اشراف جنوب **عربستان** برخاسته بود، مستقیماً از بازماندگان پادشاه پیش از اسلام **کیندا** بود. همچنین او مرد مغروری بود که دوست نداشت دستور زیاد بگیرد، و او یکی از رهبران مخالف **عراقی حجاج** شده بود. قرار دادن او بفرماندهی مانند پیشنهاد کردن کاسه زهر باو بود.

در ابتدا همه چیز بخوبی پیش رفت. **زُبَییل** کسیکه بنظر میرسد درباره آماده شدن **مسلمانها** بخوبی آگاه شده بود، نامه ای به **الاشات** نوشت و پیشنهاد صلح کرد. باو جوابی داده نشد و نیروهای **مسلمان** آغاز به اشغال منظم سرزمین کردند، ناحیه به ناحیه را اشغال میکردند، مسئول جمع آور مالیات منصوب میکردند، پست های نگهداری در گذرگاه ها میگذاشتند و خدمت برای پست نظامی برپا میکردند. سپس **ابن الاشات** معقولانه تصمیم گرفت پیش از پیشروی سال بعد برای مستحکم کردن دست آوردهایش توقف کند. او به **حجاج** نامه نوشت از تواتر عمل عالی و معقول خود در جواب او تندی دریافت کرد. **حجاج** فرمانده را به ناتوان بودن و قضاوت گجواره متهم کرد و اینکه آماده نیست انتقام **مسلمانهای** را که در جنگ کشته شده اند بگیرد. او میباید بلافاصله پیشروی کند. **ابن الاشات** مشاورانش را برای راهنمایی فراخواند. همه موافقت کردند که در خواست **حجاج** غیرمنطقی است و طرح ریزی شده است تا ارتش و رهبر آن را تحقیر کند. "او اهمیت نمیدهد" یکی گفت، "درباره بخطر انداختن زندگی شما با مجبور کردن شما به رفتن به سرزمینی از پرتگاه ها و گذرگاه های باریک. اگر تو پیروز شوی و تاراج کسب کنی او سرزمین را خواهد بلعید و ثروت آن را خواهد گرفت ... اگر تو شکست بخوری، او تو را بخاری خواهد کشید و خرد شدن تو مورد توجه او نخواهد بود." ⁴⁸ سخنگوی بعدی گفت **حجاج** سعی میکند آنها را از **عراق** بیرون ببرد و مجبورشان کند در این مکان پرت افتاده ساکن شوند. همه موافقت کردند که ارتش باید دستور **حجاج** را اطاعت نکند. **ابن الاشات** سپس تصمیم گرفت ارتش را بطرف غرب ببرد تا حکومت **امویه** را بر **عراق** و بطور کلی خلافت را بمبارزه بطلبد، و **زُبَییلی** را رها کند تا اداره سرزمین خود را داشته باشد و همچنین انتقام گرفتن از **مسلمانهای** کشته شده را رها کند.

شورش موفقیت آمیز نبود. **ابن الاشات** و پیروانش توسط ارتش **اموی سوریه** ای شکست داده شدند و خرد شدند. اما داستان در وقایع سالهای تسخیر مهم است: یک ارتش **مسلمان** تصمیم گرفت حق خود را بر دولت **مسلمان** تحمیل کند که مهمتر از توسعه سرزمینهای **اسلامی** بود و محفوظ نگهداشتن حقوق پرداختی آنها مهمتر از کسب کردن تاراج تازه بود. ما میتوانیم ببینیم که جنبش تسخیر به از دست دادن انرژی خود آغاز کرده بود.

شکست ارتشهای **مسلمان** در جنوب **افغانستان** بر پایان تسخیر در ایران داغ زد. تنها در شمال شرقی بعد از رودخانه **آمو دریا** جنگهای تسخیر ادامه پیدا کرد. طبیعت تسخیر بخشی و پراکنده **مسلمانها** در ایران یک میراث فرهنگی مهمی را دست نخورده بجا گذاشت. در **سوریه**، **عراق** و **مصر** تسخیر **مسلمان** همچنین منتهی شد به پیروزی زبان **عربی**، هر دو بعنوان رسانه فرهنگ عالی و زبان محلی زندگی روزمره. این در ایران اتفاق نیفتاد. برای دو قرن بعد از تسخیر، و برای مدتی درازتر در بعضی مکانها، **عربی** زبان مدیریت امپراتوری بود. **عربی** همچنین زبان روند مذهبی و فلسفی بود. اما زبان زندگی هر روزه نبود. در قرنهای نهم و دهم و قتیکه سلسله های **ایرانی** مستقل قانون ورزی خود را به خلیفه تحمیل کردند، زبان درباری شان **پارسی** بود. این "**پارسی جدید**" با خط نوشتار **عربی** نوشته میشد و شامل کلمات قرض گرفته زیادی از **عربی** بود، اما دستور زبان و کلمات پایه ای کاملاً **پارسی** داشت، یک زبان **هندو- اروپایی** برخلاف **یهودی - عربی**. ارزش این را دارد که توجه شود چگونه این با وضعیت **مصر** تفاوت دارد. در **مصر** در 600 **هیچکس عربی** حرف نمیزد؛ با قرن دوازدهم دست کم، همه **عربی** حرف میزدند و در عصر جدید **مصر** بالاترین مرکز فرهنگ **عربی** در نظر گرفته میشود. در ایران در 600 هیچ کس **عربی** حرف نمیزد؛ با قرن دوازدهم آنها هنوز **عربی** حرف نمیزدند. **عربی** بعنوان زبان نوع معینی از روند روشنفکرانه برجا شد، خیلی بمانند **لاتین** در قرون میانه اروپا. در عصر جدید ایران موکداً یک کشور **عربی** نیست.

بجاماندن زبان **پارسی** همراه شد با بجاماندن جنبه هائی از فرهنگ سیاسی **پارسی**. در دربارهای شاهانه شمال و شمال شرقی ایران که اولین موج **عربها** بسختی نفوذ کرده بودند، قانون ورزان هنوز به نمونه **ایرانیان** کهن نگاه میکردند و ادعا میکردند بازمانده پادشاهان **ساسانی** و خانواده های اشرافی هستند. این دربارها مانند پاسداران فرهنگ **پارسی** رفتار میکردند، و از مقاومت **پارسی** آنها بود که، فرهنگ بزرگ در قرن دهم دوباره زنده شد، و با کارهائی همچون **شاهنامه فردوسی**، کتاب شاهان نمایان شد.

بجاماندن این فرهنگ غیر **عرب ایرانی** نتیجه بخشی از طبیعت تسخیر اولیه **عرب** بود، آهنگ خیلی آرام سکونگری **عربها** و راهی که تسخیرکنندگان را شاد میکرد تا ساختار موجود قدرت را دست نخورده رها کنند. کشور تماماً **مسلمان** شد. در میان تعداد زیاد شاهزادگان و اشراف در آنجا دیگر هرگز یک غیر **مسلمان** نبود اما، در همان زمان، زبان و هویت **پارسی** تا قرن بیستم یکم به زندگی خود ادامه داد.

- 1 برای گزارش سراسری سقوط امپراتوری ساسانیان و تسخیر ایران با مسلمان ها، نگاه کنید به کریستین سون، سقوط امپراتوری ساسانیان، (...)
- 2 چاپ دوم، کوپنهاگ، (1944)، ص ص. 497-509.
- 3 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 633-2596؛ بلادحاری، فتوح، ص ص. 7-307؛ ابن عثام ال کوفه ای، کتاب فتوح، ویر. اس. ا بخارائی، 7 جلد. (حیدرآباد، 1974)، 11، ص ص. 59-31. برای منابع، نگاه کنید به ا نورث، " اصفهان- نهاند. جرمن.... (1968): 96-274.
- 4 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2616.
- 5 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2618.
- 6 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2617.
- 7 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2632.
- 8 بلادحاری، فتوح، ص ص. 303.
- 9 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 4-2623.
- 10 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2626.
- 11 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 50-2649.
- 12 بلادحاری، فتوح، ص ص. 305.
- 13 برای تسخیر همداننگاه کنید به بلادحاری، فتوح، ص ص. 309.
- 14 ای. متسون، پارس: یک راهنمای باستان شناسانه (چاپ دوم، لندن، 1976)، ص ص. 109.
- 15 برای فتح اصفهان نگاه کنی به، بلادحاری، فتوح، ص ص. 14-312.
- 16 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2642.
- 17 ابو نومان ال اصفهانی، جرمن....، ص ص. 15-16.
- 18 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 41-2639.
- 19 . پ. پورشریعتی، "تاریخ محلی خراسان و روش سکونگری عرب"، مطالعات ایرانیکا 27 (1998): 3-62.
- 20 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2650-711. نگاه کنید به "بهرام چهارم چوبین" در دایرت المعارف ایرانیکا، ویر. ای. یارشاطر (لندن، 1985-)،
- 21 111، ص ص. 22-519.
- 22 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 5-2653.
- 23 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2659.
- 24 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2635.
- 25 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 2667.
- 26 این گزارش بنا شده است بروی کار وسواسگرانه **جی.ام. هیندس**، "تسخیر اولین عرب در فارس"، ایران 22 (1984): تجدید چاپ در ایدم، *مطالعات در تاریخ اولیه اسلامی، ویر. جی.ال. باچاراد، ال.ای. کنراد و پی. کورن* (پرینستون، نیوجرسی، 1996).
- 27 ال استخری، کتاب مسالیک ول ممالیک، ویر. ام.جی. ذی گوجی (لیدن، 1927).
- 28 بلاد حاری، فتوح، ص ص. 388.
- 29 بلادحاری، فتوح، ص ص. 389.
- 30 بلادحاری، فتوح، ص ص. 389.
- 31 بلادحاری، انساب ال اشرف، 1، ویر. ام. حمیداله (قاهره، 1959)، ص ص. 494.
- 32 برای ابتدای اشغال سیستان نگاه کنید به بلادحاری، فتوح، ص ص. 4-293.
- 33 برای بحث، نگاه کنید به کریستینسون، ایران، ص ص. 9-506.
- 34 بلعمی، ایرا با کریستینسون، ایران، ص ص. 507.
- 35 برای گزارش عربی نگاه کنید به بلادحاری، فتوح، ص ص. 16-315.
- 36 گزارش من بنا شده است به فردوسی، شاهنامه، ترجمه دی. دیویس، جلد. 3، غروب امپراتوری (واشینگتون، دی سی، 2004-1998)، ص ص. 13-501.
- 37 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 1322.
- 38 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 1318.
- 39 تبری، تاریخ، 1، 1320؛ بلادحاری، فتوح، ص ص. 6-335.
- 40 بلادحاری، فتوح، ص ص. 335.
- 41 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 22-1320.
- 42 تبری، تاریخ، 1، ص ص. 1328.
- 43 تاریخ گرگان، ص ص. 5-56؛ پ. پورشریعتی، "تاریخ محلی خراسان و روش سکونگری عرب ها"، تحقیقات ایرانیکا 27 (1998): 81-41.
- 44 برای اسلامی شدن گرگان، نگاه کنید به ار. بولیت، اسلام: چشم اندازی از تیغه (نیویورک، 1994).
- 45 برای این جنگ نگاه کنید به سی. ای. بوسورس، "عبیداله ابن ابو بکر و "ارتش ویرانگر" در زابلستان (79/698)"، در اسلام 1 (1973): 83-83-268.
- 46 بلادحاری، انصاب ال اصراف، میر. اخلوردت، ص ص. 314.
- 47 بلادحاری، انصاب، ص ص. 16-315. ترجمه بر پایه آن بنا شده است که از بوس ورس است، اندکی ساده شده است.

⁴⁶ تبری، تاریخ، 1، ص ص. 1038-9.

⁴⁷ تبری، تاریخ، 1، ص ص. 1043-7.

⁴⁸ تبری، تاریخ، 1، ص ص. 1054-5.